

مطالعات جغرافیایی مناطق خشک

دوره هشتم، شماره‌ی سی و یکم، بهار ۱۳۹۷

تأیید نهایی: ۱۳۹۶/۱۲/۰۵

دریافت مقاله: ۱۳۹۶/۰۶/۰۸

صص ۱-۲۲

نگرشی فلسفی بر تخصص‌گرایی یا تجمیع علم جغرافیا

آرش قربانی سپهر*، کارشناس ارشد جغرافیای سیاسی-دانشگاه فردوسی مشهد

محسن جان‌پرور، استادیار جغرافیای سیاسی-دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده

مقاله‌ی حاضر در پی بررسی بخشی از مسائل پیش‌آمده در دهه‌های اخیر در علم جغرافیا با نگاه آسیب‌شناسانه است؛ از این‌رو چون علم جغرافیا حوزه‌ی مطالعاتی کلانی دارد، این دیدگاه نزد اکثر پژوهشگران وجود دارد که جغرافیا علمی میان‌رشته‌ای است و همین زمینه، چالش‌های اساسی را در دهه‌های اخیر در قالب تخصص‌گرایی یا تجمیع این علم نزد جامعه‌ی جغرافیایی فراهم آورده است. از این‌رو، مقاله با نگرشی فلسفی در پی پاسخی منطقی به سؤالی پیش‌آمده در علم جغرافیاست که کدام اقدام (۱- تجمیع گرایش‌های رشته‌ی جغرافیا ۲- تخصص‌گرایی گرایش‌های مختلف به رشته‌ی جغرافیا) با فلسفه و ماهیت وجودی علم جغرافیا سازگار است؟ و کدام‌یک علم جغرافیا را در گام شناخت (توصیف و تحلیل مسائل) و گام بهبود (ارائه‌ی راه‌حل برای مسائل) توانا تر می‌سازد؟ در این مقاله جهت تحلیل اطلاعات بیان‌شده، از روش تحلیل محتوا بهره گرفته شده است؛ بنابراین، این مقاله تلاش دارد تا با نگرشی فلسفی و نگاهی سنجش‌گرایانه (انتقادی) به آن‌ها، راه را برای «تجمیع یا تخصص‌گرایی» علم جغرافیا باز کند. به‌هرروی، نتایج تحقیق نشان می‌دهد چون موضوع اصلی علم جغرافیا «فضای جغرافیایی» است، بر این مینا نمی‌توان گفت که جغرافیا به‌عنوان علمی میان‌رشته‌ای است؛ زیرا جغرافیا دارای موضوعی واحد است که جغرافی‌دانان آن را مطالعه می‌کنند. نتایج پژوهش به وحدت کلان‌گرایانه در عین کثرت [سیطره‌ی وحدت بر کثرت] در علم جغرافیا قائل است.

واژگان کلیدی: فلسفه، علم، فلسفه‌ی علم، جغرافیا، وحدت یا کثرت.

* Email: ar.ghorbanisepehr@mail.um.ac.ir

نویسنده‌ی مسئول:

این مقاله مستخرج از پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد با عنوان «تبیین مفهوم و قلمرو جغرافیای سیاسی فضای شهر» در دانشگاه فردوسی مشهد، دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، گروه جغرافیای سیاسی می‌باشد.

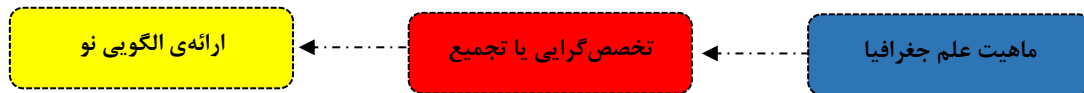
۱- مقدمه

امروزه علوم از جایگاه و اهمیت خاصی برخوردار می‌باشند. از این‌رو، علم جغرافیا به‌عنوان یکی از علوم تأثیرگذار در زیست بشر در گذشته و حال، تحولات متعددی را به لحاظ بنیادهای فلسفی پشت سر گذاشته است. بر این مینا، جدا از اینکه چه کسی این واژه را نخستین بار به کار برد، قصد صاحب اصطلاح جغرافیا از کاربرد آن تبیین رابطه‌ی انسان و طبیعت و شاید منظوری شبیه به این بوده، اما آنچه مسلم است رابطه‌ی انسان و طبیعت قدمتی فراتر از این واژه دارد. قبل از اینکه این واژه وارد ادبیات علمی جغرافیایی شود، انسان در طبیعت زندگی می‌کرد و توانسته بود به شیوه‌های مختلف اما ساده بر آن اثر بگذارد و البته از آن متأثر شود. بر این اساس، عمر علم جغرافیا با عمر انسان برابر نیست؛ از این‌رو، علم جغرافیا در مقایسه با عمر انسان بسیار جوان است و مانند این است که رشدش را تازه شروع کرده، اما رشدی سریع داشته؛ به‌ویژه در سده‌های نزدیک این رشد درخور توجه بوده است. علاقه به مسائل جغرافیایی و نوشتن درباره‌ی موضوعاتی که می‌توان از آن‌ها به‌عنوان موضوعات جغرافیایی یاد کرد، بسیار زودتر از زمانی آغاز شد که جغرافیا به‌عنوان رشته‌ای دانشگاهی شناخته شود. در واقع، تصور اینکه مردمی وجود داشته‌اند که جغرافیایی فکر نمی‌کرده‌اند و هرگز متوجه شرایطی که تحت آن به سر می‌برده‌اند، نبوده یا درباره‌ی افرادی که در جاهای دیگر زندگی می‌کرده‌اند، کنجکاو نبوده‌اند، مشکل است (هولت جنسن، ۱۳۷۶: ۲۵). به‌هرروی، ابداع واژه‌ی جغرافیا آغازی شد تا شاخه‌ای نو در علوم انسانی پدید آید.

جغرافیا نخست با نگرارش مطالب ساده شروع شد. نخستین کتاب جغرافیایی تحت عنوان *وصف زمین* را یک جغرافی‌دان به نام هکاتئوس که حدود سال‌های ۵۵۰ تا ۴۷۵ قبل از میلاد می‌زیست، نگاشته است. گرچه متأسفانه تمام کتاب در دست نیست، قسمت‌هایی از آن که به وصف کشورهای جهان می‌پردازد، باقی مانده است (مهدوی، ۱۳۷۱: ۱۳)؛ اما امروزه این علم توانمندی‌های بسیاری یافته و با ابزارهای فنی که در دست دارد، دارای گرایش‌های تخصصی جدیدی شده و در حال تربیت کارشناسان و متخصصان جدید است. جغرافیا در اکثر کشورهای دنیا تدریس می‌شود و گرایش‌ها و رشته‌های تخصصی بسیار خوبی پیدا کرده است. جغرافیا جزو معدود رشته‌های علمی از مجموعه علوم انسانی است که به مطالعه‌ی کنش و برهم‌کنش دو عنصر و جزء مهم هستی؛ یعنی «انسان و طبیعت» می‌پردازد. از این‌رو، هیچ علمی در دنیا وجود ندارد که موضوع آن دارای مقیاسی به وسعت کره‌ی زمین باشد؛ چون تأثیر حضور انسان بر طبیعت و نیز تأثیر طبیعت بر انسان این‌گنش و برهم‌گنشی که بر یکدیگر دارند، به یک‌شکل نیست، بلکه مجموعه رفتارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نوع بشر در طبیعت اثرات خاص خود را دارند که هر رفتار موضوع رشته‌ی خاصی از علم جغرافیا را شکل می‌دهد؛ بنابراین، «اگرچه تحول در زندگی بشر و ضرورت‌های نوین آن در بدو امر به تخصص‌گرایی در علوم منجر شد، ولی با گسترش شاخه‌های علمی توجه به کلیت معرفت بشری نیز به احساسی مشترک بین اندیشمندان مبدل گشت» (پاریاد و معروفی، ۱۳۹۳: ۲). بر این بنیاد، در عصر حاضر به‌ویژه در ایران از علم جغرافیا به‌عنوان (علمی میان‌رشته‌ای) نام برده می‌شود، به آن دلیل که هم علوم طبیعی را مطالعه می‌کند و هم علوم انسانی را. بر بنیان درک این چالش، مقاله‌ی حاضر تلاش می‌کند در بدو امر وضع معرفت جغرافیایی را از بعد وحدت و کثرت مورد توجه قرار دهد. ماحصل این بحث فلسفی در زمینه‌ی تجمیع یا تخصیص علم جغرافیا، ارائه‌ی الگویی نو و پیشنهاد رویکردی وحدت‌گرا در عین توجه به کثرت [تجدید حیات جغرافیا] است تا از این طریق آن‌گونه که شایسته و بایسته است درک و شناخت لازم از گرایش‌های شکل‌گرفته در علم جغرافیا برای خوانندگان و پژوهشگران این عرصه فراهم آورده شود. در همین راستا و برای پاسخ به پرسش اصلی پژوهش، نوشتار حاضر از روش تحلیل محتوا^۱ بهره برده است.

پیسلی تحلیل محتوا را مرحله‌ای از جمع‌آوری اطلاعات می‌داند که در آن محتوای ارتباطات از طریق به‌کارگیری عینی، منتظم قواعد مقوله‌بندی به اطلاعاتی تغییر شکل می‌یابند که می‌تواند خلاصه شوند و با هم مقایسه گردند.

همچنین موريس دوورژه نیز تحليل محتوا را مقوله‌بندی همهی اجزای یک متن در جعبه‌های گوناگون دانسته است؛ به‌گونه‌ای که ترتیب مقدار اجزای عناصری که در هر جعبه مرتب شده‌اند، متن را مشخص می‌کند (صادقی، ۱۳۹۳: ۵۷). در این مقاله اطلاعات موردنیاز با روش اسنادی و مصاحبه از نخبگان جمع‌آوری شده است.



شکل ۱: فرآیند تبیین معرفت جغرافیایی

۲- چارچوب مفهومی

یکی از بحران‌های تعاریف مفاهیم در علوم گوناگون، آشفتگی این تعاریف است، بدین ترتیب منظور از آشفتگی درهم‌تنیده شدن مفاهیم در یکدیگر است که درک مفهوم آن را برای خوانندگان مشکل می‌نماید و افراد با توجه به جهان‌بینی خود تعبیری از آن مفهوم را ارائه می‌نمایند. از این‌رو، در ایران، آشفتگی و نابه‌سامانی مفاهیم در حوزه علوم اجتماعی از آنجا نشأت می‌گیرد که فرهنگ لغت مناسبی در این زمینه وجود ندارد که بتواند آشفتگی مفاهیم در این علوم را درمان کند و از طرف دیگر ترجمه آثار بر آشفتگی و ابهام آن نیز افزوده است. بر این مبنای، در قسمت حاضر تلاش خواهد شد، به‌صورت ریشه‌ای به مباحث پایه‌ای (فلسفه، علم، فلسفه علم و دو بال جغرافیا) که ساختار پژوهش حاضر را شکل می‌دهد، اشاره شود.



شکل ۲: فرآیند شناخت بن‌مایه‌های پژوهش

از زمان‌های کهن، کلمه‌ی فلسفه^۲ را تقریباً مترادف با علم به کار می‌بردند (سروش، ۱۳۶۱: ۴۳). سرمنشأ کلمه‌ی فلسفه، از یونانی و به معنی (خرد دوستی و دانش‌دوستی) است. آنچه ما از این دو تعبیر می‌آموزیم، تمیز خرد از دانش است. خرد با طرز تفکر فرد سرکار دارد، در صورتی که دانش معلومات، اطلاعات و نظریات فرد را منعکس سازد (شکویی، ۱۳۹۲: ۱۳). مفهوم فلسفه در یونان باستان «عشق به دانش» یا «Philo- Sopia» فیلسوفیا بود که به‌عنوان یک تعریف کلاسیک هنوز هم به کار می‌رود. منظور از دانش، همهی دانش‌ها از جمله علوم طبیعی بود. فیلسوف همهی آن‌ها را می‌آموخت، فیلسوف^۳ در عین حال، یک ریاضی‌دان، یک عالم طبیعی و یک دانشمند علوم انسانی (Plato, 1956: 65) و در نهایت فیلسوف؛ یعنی دانش‌دوست (سروش، ۱۳۶۱: ۴۵). همچنین فلسفه، حوزه‌ای از دانش بشری است که با بهره‌گیری از برهان، استدلال (قیاس^۴ و استقراء) و استنتاج به پرسش و پاسخ درباره‌ی عام‌ترین مسائل، واکاوی کلی‌ترین روابط میان اشیاء، پدیده‌ها، روندها و کشف عام‌ترین قانون‌های جهان هستی می‌پردازد و با واکاوی، اثبات و توضیح پیش‌فرض‌های فلسفی علوم در پی دستیابی به بنیادی‌ترین واقعیات هستی است که بشر با آن‌ها سروکار داشته و دارد. فلسفه به دلیل رویکرد انتقادی و نظام‌مند و تکیه‌اش بر استدلال منطقی از شیوه‌های (مطالعاتی) دیگر متمایز می‌شود (Teichmann, 1999: 1 & Evans). حال اگر بپذیریم که ما خواهیم توانست راهی بیابیم و از آن راه پرسش را دقیق‌تر معین کنیم، بلافاصله با ایراد سختی نسبت به موضوع مورد بحث روبه‌رو خواهیم شد. لذا وقتی می‌پرسیم «فلسفه چیست؟» ما در

2- Philosophy

3- The Philosopher

4- Deduction

حقیقت درباره فلسفه گفتگو کرده‌ایم. با پرسشی این‌گونه، ما آشکار موضعی بر فراز و بنابراین، بیرون از فلسفه اختیار کرده‌ایم. در حالی که هدف پرسش ما راه یافتن به درون فلسفه است؛ یعنی درنگ کردن در آن و خویش را به رفتاری به شیوه آن کشاندن، یعنی «فلسفیدن». در مجموع فلسفه، دانشی است که مسائل مربوط به وجود بنیادی‌ترین سؤال‌های انسان درباره‌ی هستی [ذات و ماهیت] را بررسی می‌کند.

درباره‌ی نهاد و مفهوم علم پرسش‌های فلسفی زیادی قابل طرح است که مهم‌ترین آن‌ها بدین شرح‌اند: روش علم چیست و منطق تحول علم کدام‌اند؟ مسیر حرکت علم به کدام سمت است؟ آیا علم در حال پیشرفت است؟ آیا علم مقصد و غایتی دارد؟ آیا علم ماهیتی فرا تاریخی دارد یا این‌که متناسب با ارزش‌ها و تاریخ اقوام مختلف می‌توان علمی متفاوت داشت؟ آیا علم (یا هر شاخه از علم) یک ساختار و یک کل است یا مجموعه‌ای از گزاره‌های مجزا؟ آیا تحول علم تدریجی و گام‌به‌گام است یا انقلابی و کل‌گرایانه؟ اما تلاش برای پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها تحولی اساسی در باور انسان معاصر به ماهیت علم و دستاوردهای آن مانند تکنولوژی، ایجاد کرده است (صادقی، ۱۳۹۴: ۹). بر این مبنا، نخست می‌باید علم را شناخت. یک بررسی دقیق به ما نشان خواهد داد که نخستین اصل آزادی علوم در مفهوم آن است. علم را با یک تعریف مقدماتی "معرف سازمان‌یافته" می‌دانستند. اطلاعات انسان از پدیدارها هنگامی که شکل و صورت سازمان‌یافته به خود می‌گرفت، علم نامیده می‌شد. این تعریف اگرچه لازم بود، ولی کافی نبود، هرگونه آگاهی سازمان‌یافته را نمی‌توانستیم علم بنامیم. از این گذشته اصل "آگاهی و چگونگی" سازمان‌یافتن هم خودش نیازمند تعریف و شناخت بود. از این‌رو، تعریف علم با پیشرفت آن تکامل می‌یافت و دگرگون می‌شد. این تکامل و دگرگونی را حتی در فاصله‌ی جهان‌بینی نیوتون و اینشتین می‌توان دید. یکجا علم "قوانین ثابت" و روابط علت و معلولی است و جای دیگر "احتمال آماری" به‌جای این قوانین ثابت می‌نشیند. یکجا "کشف" و جای دیگر "استنباط" است (رقابی، ۱۳۷۰: ۱۵)؛ بنابراین به دنبال تعریف‌های علم، تعریف برونفسکی^۵ از همه جدیدتر و پیشرفته‌تر است. علم؛ معرفت سازمان‌یافته‌ی ماست که هر چه بیش‌تر بر امکانات نهفته‌ی طبیعت حکومت می‌کند (Bronowski, 1767: 1)؛ اما علم امروز «خودآگاهی انسان» را کانون همه‌ی شناخت‌های علمی قرار می‌دهد (Reghaby, 1970: 23). در مجموع، علم آن چیزی است که انسان به‌واسطه‌ی آن نسبت به اشیاء، پدیدارهای^۶ جهان، ناآگاهی‌ها و مجهولات شناخت پیدا می‌کند.

بر پایه‌ی مطالب بیان‌شده می‌توان فلسفه‌ی علم^۷ را به علم یا مطالعه‌ی حیات درونی و روابط آن با حیات جهانی، تعریف کرد (فلیسین، ۱۳۵۸: ۲۷). فلسفه‌ی علم؛ اصطلاحی ترکیبی است که برای فهم آن نیازمند آشنایی اجمالی با اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن، فلسفه و علم هستیم (شیخ رضایی و کرباسی‌زاده، ۱۳۹۲: ۵). از این‌رو، فلسفه‌ی علم عبارت است از؛ رشته‌ای که به مدد آن مفاهیم و نظریه‌های علمی تحلیل و تشریح می‌شود (خاکی، ۱۳۷۹: ۱۳). فلسفه‌ی علمی، علوم مختلف همچون ریاضیات، شیمی، زیست‌شناسی، جغرافیا، جامعه‌شناسی و... را مطالعه می‌کند و آن‌ها را طبقه‌بندی کرده، سلسله‌مراتب آن‌ها را مشخص نموده و به تعریف موضوع و روش، دیدگاه‌ها و کاربرد آن می‌پردازد (پوراحمد، ۱۳۸۵: ۷). در مجموع، فلسفه علم به واکاوی (ماهیت، موضوع، روش، تاریخچه، مکاتب و نظریه، قلمرو و هدف) علوم می‌پردازد.

۲-۱- چیستی و سازنده‌ی ماهیت علم جغرافیا

بررسی‌های صورت گرفته در زمینه‌ی چیستی و موضوع علم جغرافیا نشان‌دهنده‌ی آن است که در این زمینه مباحث زیادی از متخصصین این حوزه وجود دارد. تبیین فلسفی جغرافیا نظیر هر رشته‌ی علمی دیگر مستلزم یافتن پاسخ مشروح برای پرسش‌های اساسی است؛ زیرا هرکدام از پرسش‌ها جزئی از ساختار کلی فلسفه‌ی جغرافیا^۸ را تشکیل می‌دهد

5- Bronowski

۶- پدیدار هر چیزی است که به صورت خاص مشاهده می‌کنیم (حقیقت، ۱۳۹۴: ۳۴۹).

7- Philosophy of science

8- Philosophy of geography

و با یکدیگر هم‌افزایی دارند و ساختار و چارچوب نظام علمی جغرافیا را به‌صورت منسجم بیان می‌کنند. در این نوشتار یکی از پرسش‌های اساسی در فلسفه‌ی علم جغرافیا که ماهیت و چیستی آن است، بحث خواهد شد.

برای مفهوم محتوای علم جغرافیا، در قدم نخست شاید دچار سردرگمی شویم. این مسئله از گستردگی نظام جغرافیا و جامعیت آن ناشی می‌شود که شامل رشته‌ها و موضوعات مختلف و مباحثی است که هر کدام خود به‌تنهایی موضوعات جداگانه سایر علوم‌اند. با توجه به‌قرار داشتن جغرافیا در زمره‌ی علوم مرکب و ترکیبی: از نقطه‌نظر علمی این پیچیدگی ذاتی است؛ اما هنگامی که جنبه‌های مختلف جغرافی، اهمیت و ابعاد عینی پیدا می‌کند (برای مثال هرگاه که روابط محیطی در جهان دچار بحران می‌شوند و یا اهمیت و نقش فضای جهان بیش‌تر می‌شود)، پیچیدگی مذکور تشدید می‌شود. چنین پیچیدگی در حال تغییر و تحول را، دینامیک، جالب و از عقلانیت، بارور و شکوفا دریا بیم (پورا احمد، ۱۳۸۵: ۷۳)؛ بنابراین، وحدت موضوعی و سنتز در جغرافیا از مضامین جغرافیای کلاسیک و از جمله مسائلی است که مورد توجه خاص نسل بزرگی از جانب‌داران و جانشینان ویدال دولابلان قرار گرفته است. آندره شوله^۹، ژان تریکار^{۱۰}، موریس لولانو^{۱۱}، رائل بلانشار^{۱۲}، آندره مینه، پی‌یرژرژ^{۱۳}، ژان درش^{۱۴}، ژاکلین بوژوگارنیه^{۱۵}، فیلیپ پنشمل^{۱۶} و تمامی برجستگان دانش جغرافیا، در دوران پس از جنگ درباره‌ی ماهیت و اعتبار این دو مضمون از خود اتفاق نظرشان دارند و اعلام داشتند که می‌بایستی بر حمایت از وحدت موضوعی جغرافیا پای فشرده؛ زیرا که علم جغرافیا سنتز است. شاید که ژاکلین بوژوگارنیه به شیوه‌ای بدیع‌تر از دیگران، بلندپروازی‌های این نوع نگرش از جغرافیا را مورد تأکید قرار داده باشد. او در پاسخ به این پرسش که جغرافیا چیست؟ می‌نویسد: جغرافیا مشاهده‌ی واقعیت‌های عینی ثبت‌شده به چهره‌ی زمین است. به خلاف زمین‌شناسی، جمعیت‌شناسی و یا جامعه‌شناسی، آنچه ویژگی نوعی جغرافی‌دان به شمار می‌آید، آن است که واقعیت مورد مطالعه او تقریباً هیچ‌گاه امر ساده‌ای نیست. جغرافی‌دان؛ کارشناس مطالعه‌ی مجموعه‌ها و ترکیب‌های پیچیده است. موضوع جغرافیا، مطالعه‌ی مناسبات میان پدیده‌هایی با طبیعت گوناگون و سلطه‌ی روابط موجود میان چارچوب‌های طبیعی و جامعه‌های مستقر است. همچنین پژوهش پیرامون مناسبات متقابل و به دست دادن ترکیب و تألیفی از آن‌هاست که به نحو اجتناب‌ناپذیری پدیده‌های طبیعی و در نتیجه، علوم زمین را به واقعیت‌های انسانی؛ یعنی به علوم اجتماعی و اقتصادی پیوند می‌دهد. از این‌رو، جغرافیا، فصل مشترک علوم زمین و دانش اجتماعی است (شبلینگ، ۱۳۸۵: ۳۳-۳۴).

در سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۹۳ برای نخستین بار مفهوم ماهیت معنوی جغرافیا با انتشار دو اثر ارزشمند به‌وسیله‌ی گریفین^{۱۷} و نوریس^{۱۸} با عنوان «جغرافیای معنوی» وارد ادبیات جغرافیایی شد (شکویی، ۱۳۹۲: ۱۲۵). جغرافیا که در جامعیت خود همه‌ی عرصه‌های شناخت را در برمی‌گرفت، به شاخه‌های بسیار تقسیم شد؛ شاخه‌هایی که به جدایی از بدنه‌ی اصلی گرایش داشتند. در این زمان نیاز به وحدت نظر و یگانگی دید، عمیق و بنیادی بود و همه‌جا، از ماهیت این نظم علمی گرفته تا موضوع و روش‌های مطالعه، ضرورت آن به‌خوبی احساس می‌شد (شبلینگ، ۱۳۸۵: ۷). همچنین تعدادی متخصصین معتقدند که ماهیت میان‌رشته‌ای نقطه‌ی قوت علم جغرافیا محسوب می‌شود؛ زیرا این علم با تلفیق یافته‌های سایر رشته‌ها بینشی قوی را درباره‌ی مسائل واقعی در مکان‌های متفاوت به محققان ارائه می‌دهد (پورا احمد، ۱۳۸۵: ۲۹۱). به‌هرروی، از آنجاکه جغرافیا با کُنش میان (انسان + طبیعت) سروکار دارد و در حقیقت سیستم انسان +

9- Andre Schule

10- Jean Tricart

11- M. Ielannou

12- R. Blanchard

13- P. George

14- Jean Deresh

15- Jacqueline Bujogarnia

16- Philip Penshemel

17- Griffin

18- Norris

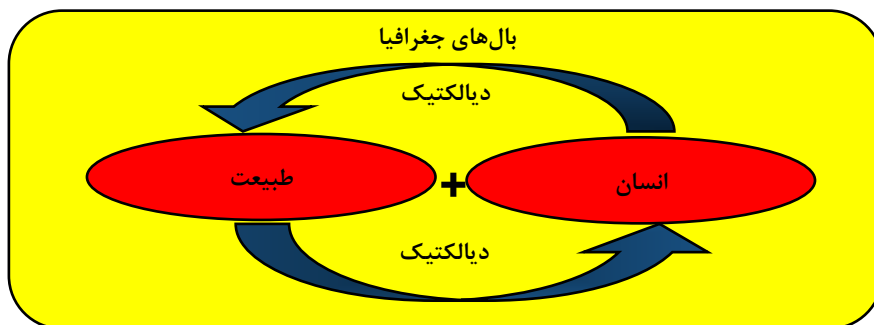
طبیعت ماهیت اصلی مطالعه‌ی آن است. برای کشف ماهیت این سیستم لازم است طبیعت و انسان را به‌خوبی شناخته و سپس برهم‌کنش آن دو و یا نقش هرکدام را در سیستم تعیین کرد.

اما یکی از مهم‌ترین سؤالات فلسفی در حوزه‌ی مطالعاتی یک علم، شناخت ماهیت وجودی آن است (جان پرور، ۱۳۹۶: ۲۰). بر این مبنا، در بخش اول تلاش می‌شود به صورتی به این سؤال اولیه و اساسی پاسخ داده شود که ماهیت وجودی جغرافیا چیست؟ در زمینه‌ی ماهیت باید توجه داشت که ماهیت باید جامعیت و مانعیت؛ اختصاصی آن علم؛ غیرقابل تفکیک و ریزتر شدن و ثابت باشد. پاسخ‌دهی به این سؤال از اهمیت و جایگاه برجسته‌ای برخوردار است؛ زیرا کلید و پایه‌ی اولیه ورود به مباحث جغرافیاست. از این‌رو، به هر میزان این ماهیت وجودی از دقت بالا، جامعیت کامل و مانعیت لازم برخوردار باشد، چارچوب‌های بعدی شکل‌گرفته در آن حوزه‌ی مطالعاتی نیز از انسجام و دقت بیشتری برخوردار می‌گردند و از ایجاد تشدد آراء و ابهام چندگانه انگاری در آن حوزه‌ی مطالعاتی کاسته می‌شود؛ اگرچه در زمینه‌ی ماهیت وجودی جغرافیا باید دانست که با توجه به وجود دیدگاه‌های متفاوت صاحب‌نظران کار بسیار دشواری است و نیازمند دارا بودن شناخت و چارچوب کامل در حوزه‌ی مطالعاتی مبتنی بر تفکر است. بر این مبنا، بررسی‌های صورت‌گرفته نشان‌دهنده‌ی آن است که بحث چندانی در این حوزه صورت نگرفته است و تنها می‌توان مبتنی بر تعاریفی که صاحب‌نظران این علم به آن اشاره نموده‌اند، به پاسخ سؤال فوق دست یافت. البته شاید بتوان گفت عدم پاسخ‌دهی منطقی به این سؤال به صورت‌های مختلف زمینه‌ی شکل‌گیری تعدد دیدگاه‌ها و تعاریف را نسبت به مفهوم جغرافیا سبب شده است. بر این مبنا، ماهیت وجودی جغرافیا را می‌توان بر همان موضوعات مشترک در تعاریف مختلف جغرافیا در نظر گرفت؛ یعنی «مطالعه و شناخت سطح زمین»؛ «علم اکولوژی انسانی»؛ «روابط متقابل انسان و محیط»؛ «علم بررسی توزیع فضایی پدیده‌های سطح کره‌ی زمین»؛ «علم فضا‌سازی و فضا‌شناسی»؛ لذا در زمان وقوع انقلاب نظریه‌ای و سپس کمی، جغرافیا، به‌عنوان «علم فضایی» خوانش و درک می‌شود. درک جغرافیا به‌عنوان «علم فضایی»، نقطه‌ی شروع رسمی پرداختن به وجه فضایی زمین با هدف تولید دانش «درباره‌ی فضا (دانش فضایی است) و «فضا» به‌عنوان عاملی توضیح‌دهنده یا تبیین‌گر «زمین» (پدیده‌های زمینی)، تبدیل به سوژه‌ی (موضوع) اصلی علم جغرافیا می‌شود (شورچه، ۱۳۹۶: ۴۱). در ادامه به آن اشاره خواهیم کرد. به هر ترتیب، بی‌جهت نیست که در این دوره، شفر (۱۹۵۳) وظیفه‌ی اصلی جغرافیا را پرداختن به صورت‌بندی‌های فضایی پدیده‌ها در یک محدوده‌ی خاص و نه پدیده‌ها به‌خودی‌خود می‌داند (Schaefer, 1953: 231). بر این اساس، پس از طرح مفهوم «فضا» به‌عنوان توضیح‌دهنده‌ی «زمین»؛ یعنی فضا به‌عنوان شیوه‌ی نگرستن به زمین، جغرافیا صراحتاً، تحت عنوان یک «علم فضایی» تعریف می‌شود (Hagget, 1965: 68, Chorley and Hagget, 1967: 57). به‌طور کلی، با نگاهی به روند تحول در «ماهیت علم جغرافیا» می‌توان یک گذار از مرحله‌ی «دانش در فضا^{۱۹}» به مرحله‌ی «دانش درباره‌ی فضاها^{۲۰}» را تشخیص داد. دانش در فضا، دانشی «پدیداری»، اما دانش درباره‌ی فضا، دانشی فکری و شناختی است (Elliott, 1987: 2). در جغرافیا «دانش در فضا» معرفت‌یابی و انباشت «واقعیت‌هایی درباره‌ی پدیده‌های مختلف» و صورت‌بندی فضایی آن‌ها ناشی از کنش‌های متقابل انسان-محیط است. این نوع دانش، به‌طور کلی مبنای دانش جغرافیایی «اخباری و توصیفی» است؛ اما «دانش درباره‌ی فضا» شامل بازشناسی و بسط روابط بین «اصول» اولیه‌ی جغرافیایی (از قبیل چیدمان، صورت‌بندی، سازمان‌یابی، توزیع، الگویابی، شکل‌یابی، سلسله‌مراتب، شبکه، فاصله، مسیر، جهت‌گیری، منطقه‌ای شدن، قلمرویی شدن، طبقه‌بندی، مختصات یا چارچوب مرجع، همبستگی جغرافیایی و نظایر آن) و مفاهیم پیشرفته منتج از چنین اصول اولیه با هدف دست‌یابی به «نظریه و تعمیم‌بخشی است» (Golledge, 1993: 72). بدین ترتیب، از آنجایی که ما در جغرافیا صرفاً می‌توانیم ماهیت و نوع شناخت آن را و نه گستره یا محدوده‌ی شناخت در آن را مشخص و معین سازیم، لذا خوانش فوق از ماهیت و فلسفه‌ی بنیادین علم جغرافیا هیچ‌گاه محدودیتی در برابر مطالعات نوآورانه‌ی آن ایجاد نخواهد کرد. در واقع، جغرافی دانان

19- Knowledge in space

20- Knowledge about space

درباره‌ی «هر» پدیده‌ای (دست‌کم روی زمین) می‌توانند پژوهش کنند، اما پرداختن به «جنبه‌های فضایی» آن موضوع و کار اصلی این علم است (Rodrigue et al., 2013: 83)؛ اما آیا واقعاً این‌گونه است که علم جغرافیا می‌تواند هر پدیده‌ای که روی زمین وجود دارد، موضوع پژوهش خود قرار دهد؟ نگاهی به مفاهیم کلیدی اشاره‌شده و قرار دادن هر یک از آن‌ها به‌عنوان ماهیت شکل‌دهنده‌ی علم جغرافیا نمی‌تواند آن‌گونه که شایسته و بایسته‌ی این علم است، پاسخ‌گوی ماهیت آن باشد؛ زیرا آن جامعیت و مانعیت لازم را دارا نیست. بر این اساس، عدم وجود جامعیت و مانعیت در هر یک از تعاریف موجود از علم جغرافیا به صورت‌های مختلف سبب شده است که اندیشمندان این حوزه در گام اول نتوانند برای جغرافیا ماهیت فلسفی قابل‌توافقی را در نظر بگیرند. همچنین این مسئله سبب شده است که ماهیت جغرافیا مبهم باقی بماند و توجه خاصی از سوی متخصصین این حوزه به آن نشود. بر این مبنا، می‌توان گفت سؤال مطرح‌شده در زمینه‌ی ماهیت وجودی علم جغرافیا دارای پاسخ قابل‌پذیرش که دارای جامعیت و مانعیت کامل باشد و بتواند زمینه‌ی توافق حداقل نسبی را در بین متخصصین جغرافیا فراهم آورد، تاکنون نبوده است. البته این به آن مفهوم نیست که در آینده نمی‌توان چنین ماهیت‌سازی را برای جغرافیا ایجاد کرد و زمینه‌ی حرکت به‌سوی یکپارچه شدن آن را فراهم آورد؛ به‌نحوی که بر مبنای برداشت و درک نگارندگان، ماهیت وجودی علم جغرافیا را دو بال می‌داند که بال اول آن [انسان] و بال دوم آن [طبیعت] است که علم جغرافیا با وجود این دو بال می‌تواند در این جهان هستی پرواز نماید و ناشناخته‌های آن را کشف نماید و این کشف به‌گونه‌ای باشد که نتیجه‌ی آن به سامان شدن فضای جغرافیایی [زیست جهانی بشر] باشد. بدین ترتیب، این دو عنصر جزء جدایی‌ناشدنی هستند که فضای جغرافیایی (موضوع علم جغرافیا) را شکل می‌دهند. همچنین جهت اثبات موضوع می‌توان گفت که استقلال هر علمی به استقلال موضوع آن بستگی دارد، شاید اثبات موجودیت مستقلی به نام «انسان + طبیعت»، راهی برای اثبات هویت مستقل جغرافیا به‌عنوان یک علم باشد. گرچه اثبات موضوع مستقل برای بسیاری از رشته‌های علوم طبیعی و انسانی به‌مثابه «اثبات ماهیت» آن علوم است، لکن درباره‌ی علم جغرافیا به دلیل این‌که موضوع این علم؛ یعنی «واقعیت‌های مکانی و فضایی ایجادشده از تعامل یا کنش و برهم‌کنش انسان + طبیعت (انسان با طبیعت) - (طبیعت با انسان)، پدیده‌های مرکب و چندبعدی است و قلمروی آن، با موضوع تعداد بسیاری از علوم ارتباط پیدا می‌کند. بر این اساس، اثبات موضوع خود سرآغاز سؤال‌ها و تردیدهای جدید درباره‌ی ماهیت این علم بوده است. بدین معنی اثبات این‌که «فضای جغرافیایی» موضوع اصلی علم جغرافیاست و «انسان + طبیعت» که به‌عنوان عناصر و اجزاء اصلی فضای جغرافیایی هستند، ماهیت علم جغرافیا را می‌سازند؛ زیرا این دو عنصر جزء جدایی‌ناشدنی فضای جغرافیایی هستند و این دو عنصر ماهیت علم جغرافیا و بنیان آن را شکل می‌دهند. بر این مبنا، علم جغرافیا بر آن استوار است و سکویی بهتر از آن نمی‌توان برای علم جغرافیا، مدنظر داشت. به‌ررویی، ازآنجاکه جغرافیا با کنش و برهم‌کنش میان (انسان با طبیعت) - (طبیعت با انسان) سروکار دارد و در حقیقت سیستم انسان + طبیعت ماهیت اصلی مطالعه‌ی آن است؛ برای کشف ماهیت این سیستم لازم است طبیعت و انسان را به‌خوبی شناخته و سپس کنش آن دو و یا نقش هرکدام را در سیستم تعیین کرد. بر این اساس در شکل (۳) ماهیت فلسفی علم جغرافیا ترسیم شده است.



شکل ۳: ماهیت علم جغرافیا

۲-۱-۱- طبیعت و انسان دو بال جغرافیا

نخستین بال: انسان؛ دورانی که ما آن را مدرن می‌نامیم، با این حقیقت تعریف شده که انسان مرکز و ملاک تمام موجودات است. این بنیاد متافیزیکی مدرنیته؛ یعنی اصل سالاری انسان بر جهان طبیعی و عینی، در دوران رنسانس شکل گرفت (جبری مقدم، ۱۳۸۶: ۴۰). در نگرش پدیدارشناسانه، انسان موجودی مستقل در نظر گرفته شده است که با اندیشه و آزادی ارادی خویش سعی در ارتقای سطح معرفتی خود دارد و این تلاش او از گذشته آغاز شده است و به زمان حال می‌رسد (علمی و برونی، ۱۳۹۵: ۸۶). انسان تنها موجود در طبیعت است که نسبت به جانداران دیگر دارای عقل و شعور بیش‌تری است. همچنین از روند تکاملی بهتری نسبت به موجودات دیگر برخوردار بوده و پس از چند میلیون سال به وضعیت کنونی ظاهری و عقلی رسیده است (عسگری، ۱۳۹۳: ۲۴۶). بر این بنیاد، چیزی که میان تمام انسان‌ها مشترک است، وجود قوه‌ی عقل [اندیشه]، سخن‌گویی [بیان اندیشه] و جستجوگری است که آن را از سایر موجودات و طبیعت جدا می‌سازد و می‌توان گفت که انسان موجودی آزاد و دارای اندیشه است (نصری، ۱۳۷۵: ۱۵)؛ اما منظور از انسان در جغرافیا آن است که انسان دارای «عقل» و «اندیشه^{۲۱}» است و مبتنی بر آن «پرسش‌گری^{۲۲}» می‌کند؛ «قدرت جستجوگری»، «مشاهده‌گری»، «تُطق» و «کُنش^{۲۳}» دارد که با این نوشداروهای اعطاشده از سوی خداوند «انسان به کُنش با طبیعت» و «شناخت زیست جهانی بشر» می‌پردازد. بدین ترتیب، این چیزی است که کم‌تر درباره‌ی آن در جغرافیا مطالعه شده است و جغرافی‌دانان کم‌تر راجع به بال بنیادین جغرافیا (انسان) اندیشه نموده‌اند؛ به‌خصوص معرفت و اندیشه‌ی درونی انسان؛ زیرا که هر فعالیت، کُنش و سخنی که از انسان سر می‌زند، از اندیشه و درون او تراوش می‌شود.

دومین بال: طبیعت؛ لغت طبیعت از لغت ناتورا^{۲۴} به معنای تولد است که از آن لغت ملت، هم‌وطن، مادرزادی نیز گرفته شده‌اند. طبیعت و ملت، نه‌تنها دارای ریشه‌ی لاتین یکسانی هستند، بلکه تاریخچه‌ی مشترکی هم دارند و همواره یکی از آن‌ها در حال توضیح دیگری بوده است. بر این مبنا بسیاری از کشورها هویت ملی شدن را با فضای سبز موجود در کشورشان مشخص کرده‌اند (مهدی‌نژاد و همکاران، ۱۳۹۴: ۲۹). طبیعت؛ مهم‌ترین [عاملی] است که زندگی انسان را از ابتدای تاریخ تحت تأثیر قرار داده و لذا نقش مؤثر آن در سیر تکامل انسان همواره مورد بررسی‌های عمیق اندیشمندان علوم مختلف قرار گرفته است (فرهی فریمانی و حقیقت‌بین، ۱۳۹۵: ۳۴). از این‌رو، در رویکرد طبیعت‌گرایی، گونه‌ای نظم و سامان در قالب قوانین طبیعی بر سازندگان طبیعت (جانوران، رستنی‌ها و مواد) حاکم است که به رفتار و کنش آن‌ها جهت و معنا می‌دهد (همان، ۲۰-۱۹). بر این اساس، طبیعت جزء دوم و مهم زندگی در [زیست جهانی] است. طبیعت مال انسان است و هر آنچه انسان‌ها دارند و به دست می‌آورند از طبیعت است. طبیعت تمام عناصر موجود منهای انسان را در بر می‌گیرد و به‌طور کلی به دو بخش جاندار و بی‌جان تقسیم می‌شود. بنابراین، طبیعت به‌عنوان نخستین بستر شکل‌گیری فضاها و عناصر مصنوع است که در آن کوچک‌ترین مداخله از سطح مناسب‌سازی و دسترس‌پذیری تا دخالت‌های

21- Idea

22- Questioning

23- Action

24- Nature

گسترده‌ی کالبدی در حد شهر و سکونت‌گاه اتفاق می‌افتد (یزدگرد، ۱۳۹۰: ۸۰)؛ لذا طبیعت بستر شکل‌گیری شهر نیز است و هرچقدر هم که محیط انسان‌ساخت باشد، در آن حضور دارد (مجتهدی، ۱۳۸۹: ۱۴).

۲-۲- ماهیت علم جغرافیا و کشمکش تخصیص و تجمیع گرایش‌های رشته‌ی جغرافیا

از آنجاکه چیستی فضا به معنای «جغرافیایی» آن، از چیستی «فضا» به معنای «فلسفی» آن جدا نیست؛ بنابراین آن را باید در دل گونه‌های فضا اندیشی فلسفی جوید، چراکه بدون برپایی کارزاری از چون‌وچراها، پاسخ پرسش «فضای جغرافیایی» چیست؟ پاسخ پرمایه و ژرفی نخواهد بود؛ به‌ویژه اگر دریابیم که چیستی فضای جغرافیایی-این توده تنیده‌ای از پدیدارهای فراورش شونده‌ی دگرش‌یابنده- در پیچیدگی و گوناگونی پدیدارهای آن نهفته است (صادقی و همکاران، ۱۳۹۴: ۱۶). بر این بنیاد، نگارندگان ماهیت وجودی علم جغرافیا را دو بال می‌داند که بال اول آن انسان و بال دوم آن [طبیعت] است و موضوع علم جغرافیا را «فضای جغرافیایی»^{۲۵} می‌داند. به‌هرروی، لازم است تا ماهیت علم جغرافیا، که منجر به کشمکش تخصیص و تجمیع گرایش‌های رشته‌ی جغرافیا شده است، در نظریات سایر متخصصین بررسی و شناسایی شود تا بتوان نسبت به این سؤال که کدام اقدام (۱- تجمیع گرایش‌های رشته‌ی جغرافیا ۲- تخصص‌گرایی گرایش‌های مختلف به رشته‌ی جغرافیا) با فلسفه و ماهیت وجودی علم جغرافیا سازگار است؟ و کدام یک، علم جغرافیا را در گام شناخت (توصیف و تحلیل مسائل) و گام بهبود (ارائه‌ی راه‌حل برای مسائل) توانا تر می‌سازد؟^{۲۶} بتوان به پرسش اصلی این نوشتار مبتنی بر ماهیت وجودی علم جغرافیا پاسخی منطقی داد.

آنوشین^{۲۶} جغرافی‌دان اهل شوروی تأکید می‌کرد که جغرافیا صرفاً در صورتی که بتواند یک ترکیب جغرافیایی بین بشریت و طبیعت ایجاد کند، می‌تواند چیزی مفید به تحقیق در آینده بنیان نهد. باین‌وجود، ما بایستی توجه کنیم که ارائه‌ی این آراء از سوی آنوشین در سال ۱۹۶۰ منجر به ماجرای درون جغرافیای شوروی شد که اصطلاحاً از آن به‌عنوان ماجرای آنوشین یاد می‌شود. (هولت جنسن، ۱۳۸۶: ۱۸۷).

به‌غیراز «طبیعت‌گرایان» جریان توانمند دیگری از جغرافی‌دانان وجود دارد که از آنان می‌توان به‌عنوان «وحدت‌گرایان» یاد کرد؛ کسانی که در عین آن که به انتساب جغرافیا به علوم انسانی تأکید دارند، بر ضرورت حفظ وحدت جغرافیایی به‌سختی پای می‌فشارند. جانب‌داران این گروه را اغلب کسانی تشکیل می‌دهند که در طول حرفه‌ی دانشگاهی خود، تمامی عرصه‌های جغرافیا را، از ژئومورفولوژی^{۲۷} گرفته تا جغرافیای شهری و از جغرافیای عمومی تا جغرافیای ناحیه‌ای تجربه کرده‌اند. «پی‌یرژرژ^{۲۸}، ژاکلین بوژ^{۲۹} و گارنیه^{۳۰}، فیلیپ پنشمل، پی‌یر گورو^{۳۱}، ماکس درتو^{۳۲}» و بسیاری دیگر از این گروه به‌شمارند. آن‌ها اغلب خود را میراث‌دار ویدال دولابلاش^{۳۳} و جغرافیا را به علم سنتز می‌دانند؛ «سنتز ارتباط میان انسان و محیط طبیعی است». باین‌همه، به‌خلاف ویدال دولابلاش، به‌رغم این گروه، جغرافیا دانشی است انسانی؛ زیرا غایت آن را انسان تشکیل می‌دهد. فلیپ پنشمل می‌گوید «چگونه می‌توان جغرافیا را غیرانسانی تصور کرد، آن‌هم در شرایطی که در انسان غایت نهایی است: یک جغرافی‌دان بدون عامل، بدون بازیگر. در این برداشت میراث ویدال دولابلاش مورد انکار قرار نمی‌گیرد، بلکه به‌سوی یک جغرافیای «انسانی» تمایل نشان می‌دهد. این تغییر سمت‌وسو، به‌ویژه در آثار کسانی چون پی‌یرژرژ، به‌موضوع و روش تحقیق جغرافیا نیز تسری می‌یابد. باین‌وجود، اگر موضوع جغرافیا را بررسی مناسبات انسان و محیط بیندازیم، «مضمون نخست این رابطه‌ی انسان است: انسان جمعی» که هیئت خانواده،

25- Geographic space

26- Anoshin

27- Geomorphology

28- Pierre Georges

29- Jacqueline Boogie

30- Garnier

31- Pier Guru

32- Max De Roo

33- Vidal de la Blache

جامعه و کشور سازمان یافته است. محیط، مضمون دوم این رابطه به شمار می‌آید؛ سنتزی است برآمده از عرصه‌ی جغرافیای طبیعی از نظر روش تحقیق نیز گرایش یادشده در مسیری جریان می‌یابد که پیش‌تر در جغرافیای ویدالی حدود آن ترسیم شده است: جغرافیایی که بیش از هر چیز مبتنی بر مشاهده است و مشاهده پیش از هر چیز نگاهی است به فصل مشترک طبیعت و آفریده‌های انسانی. باین‌همه، جغرافیای یادشده دقیقاً جغرافیای ویدال دولابلاش نیست که جهان را از پشت عینک ثبات و توازن می‌بیند. جهان پی‌پرژرژ، جهان تغییر، جهش، تحرک و بی‌تعادلی است. به باور او اگر غایت جغرافیایی بی‌تغییر مانده، در عوض موضوع آن مداوم دستخوش دگرگونی بوده است؛ «میان غایت جغرافیا؛ یعنی محیط زندگی و سرنوشت انسان‌ها و موضوع آن یعنی شکل و ماهیت این محیط، تفاوتی بنیادی وجود دارد؛ موضوعی که بر اثر درگیر شدن منازعه‌های سیاسی، رقابت‌های اقتصادی و تسخیر فنون مکان‌ها و یا فضاها جغرافیایی، مدام در حال تغییر بوده است و اما سرشتی که جغرافیا در چنین وضعیتی با آن روبه‌روست، آن است که ممکن است موضوع آن با سایر علوم اجتماعی مشتبه شود. پی‌پرژرژ، با درک این سرشت، هیچ‌گاه دفاع از «عدم آلودگی» جغرافیا و مخالفت با انحراف و یا تغییر مسیر آن به سوی سایر شاخه‌های علوم اجتماعی بازنیستاده است. او شاید بیش از هر کس دیگر در زمینه‌ی روشن کردن رابطه‌ی جغرافیا با علوم مجاور یا موازی، تلاش ورزیده و مطلوب نگاشته است: مضامینی چون جغرافیا و جامعه‌شناسی، جغرافیا و تاریخ، جغرافیا و جمعیت‌شناسی، جغرافیا و اقتصاد، جغرافیا و شهرنشینی از جمله مواردی است که توجه او را بیش‌ازپیش به خود معطوف داشته است. دفاع او نه تنها متوجه قلمروهای خارج از حیطه‌ی کار جغرافیاست، بلکه عرصه‌های درونی این نظم علمی را نیز در برمی‌گیرد. به عقیده‌ی پی‌پرژرژ خطر دیگری که هویت، وحدت و تمامیت دانش جغرافیا را تهدید می‌کند، از شخص جغرافی‌دان برمی‌خیزد، از کسانی که وسوسه می‌شوند تا روح سنتز را از دست بنهند و به دامن تحلیل‌ها و روش‌هایی غیر جغرافیایی در غلتند (شبلینگ، ۱۳۸۵: ۱۵۰-۱۴۸). آثار پی‌پرژرژ بدین‌سان، گواهی تمایل به مرکزیت دادن به انسانیت است در جغرافیا، با فقط موارث اساسی ویدال دولابلاش. بر این اساس آنچه کار شاگرد را از کار استاد جدا می‌کند، توجهی است که شاگرد برای جهانی دستخوش حرکت قائل است؛ جهان اقتصاد و جمعیت و نوسان‌های ژئوپلیتیکی.

از سوی دیگر داعیه‌ی نوآورانه فیلیپ پنشمل در این عرصه، با بلندپروازی بیش‌تری همراه بوده است. از نظر پنشمل جغرافیا عرصه‌ی در غنای شگفت‌آور ناشی از تلاقی فضاها و محیط‌های طبیعی و یا آن‌طور که عنوان اثر برجسته‌ی او نشان می‌دهد «چهره‌ی زمین» است. سنت ویدالی در آثار پنشمل نیز پایدار است. موضع این نماینده‌ی برجسته‌ی جغرافیایی فرانسه تا حدود زیادی قرینه‌ی موضع ژرژ برتران^{۳۴} است؛ به این معنا که پنشمل نیز نظیر برتران، سخن از مرز مشترک دو سیستم محیط/انسان به میان می‌آورد؛ ولی به مسئله از نظرگاه انسان می‌نگرد نه از نظرگاه طبیعت. «تجدیدنظر در محور» که او پیشنهاد می‌کند، در واقع قرار دادن کنش انسانی در مرکزیت توجه جغرافیاست و پشت کردن به مناسبات یکسانی است که جغرافیای سنتی سعی در برقرار کردن آن میان طبیعت و انسان داشته است. کنش انسانی همواره و با دخالت در دو قلمرو عمده، اعتبار خود را نشان داده که عبارت بوده باشد از؛ «انسانی کردن و فضایی کردن». بر این مبنا، موضوع جغرافیا مطالعه‌ی اشکالی است که انسان در چهره‌ی زمین پدید آورده است. این معرفتی دشوار است؛ زیرا عمودی و افقی، طبیعی و اجتماعی، تصادفی و ارادی کنونی و تاریخی را در هم می‌آمیزد و تکیه بر مرز مشترکی دارد که منحصرأ در اختیار جامعه‌ی انسانی قرار می‌گیرد. این تغییر مسیر گند و آرام پنشمل را به قلمرو «جغرافیای نو» نزدیک می‌کند، قلمرویی که او در شناساندن آن در کشور فرانسه گامی بلند برداشته است. باین‌وجود، پنشمل فاصله‌ی خود را با برداشت جغرافیای نو همچنان حفظ می‌کند؛ زیرا بر آن است که میراث جغرافیای طبیعی را از دست ندهد. بلکه آن را در محوری بقاعده و درست قرار دهد. پنشمل با شور تمام درصدد حفظ وحدت جغرافیا و پاسداری از حریم میراث‌های آن و ایجاد یگانگی میان همه‌ی گرایش‌های ناهمگرا در این نظم علمی است و البته نیت شریف و سخاوتمندانه‌ای است، ولی در ضمن می‌تواند به‌عنوان یک شرط‌بندی واقعی، بخت ناچیزی برای برنده شدن

داشته باشد. به هر روی پی‌یررژ و فلیپ پنشل، از «فضای انسانی»^{۳۵} و پل کلاول و روژه برونه^{۳۶} از «فضای اجتماعی»^{۳۷} یاد می‌کنند. این‌گونه تباین‌های معناشناختی، از وجود اختلاف در ادراک از جغرافیا و موضوع آن حکایت دارد. نتیجه چیزی جز آن نیست که جغرافیا با وجود ابهام در مضامین دوگانه‌ی طبیعی و انسانی، از هیچ بختی برای روشن کردن مسئله برخوردار نیست. در واقع در فضای ویژه‌ی جغرافیا، دو موضوع متمایز از یکدیگر وجود دارد: یک فضای طبیعی که حتی آنگاه که تاریخی به شمار می‌آید، باز لازم است که به یاری علوم طبیعی مورد تفسیر قرار گیرد و یک فضای اجتماعی که زاده‌ی عملکرد جامعه‌هاست، ولی جغرافیا نمی‌تواند درعین حال هم جزئی از علوم طبیعی به حساب آید و هم بخشی از علوم اجتماعی شمرده شود. باین‌همه، کار نباید به‌جایی کشانده شود که جغرافیای انسانی حساب خود را از جغرافیای طبیعی جدا کند و یا جغرافیای طبیعی مدعی استقلال کامل خود باشد (همان، ۱۵۱-۱۵۰).

بر بنیاد مطالب بیان شده، در رویه‌ی کار جغرافی‌دانان نوعی وحدت عمل و همگرایی به چشم می‌آید؛ ولی چنین اتحاد رویه‌ای مانع از تنوع مضامین و نظرگاه‌ها و شیوه‌های بیان آن‌ها نمی‌شود و چنین تنوعی در دیدگاه‌هاست که موجب می‌شود تا جغرافی‌دانان به برگزیدن تخصص در برخی از شاخه‌های اصلی جغرافیا مبادرت ورزند (دولفوس، ۱۳۷۳: ۱۱). هاگت^{۳۸} معتقد است که روندهای جغرافیا در دهه‌ی ۱۹۶۰ م. به سوی تخصص‌گرایی و کمیت‌گرایی بیش‌تر هدایت شد (هاگت، ۱۳۷۵: ۵۹۹). بر این اساس، از حدود نیم‌قرن پیش بعضی از جغرافی‌دانان از عدم وجود نوعی جغرافیای واحد اظهار تأسف می‌کنند و از شکاف رو به ازدیاد موجود میان جغرافیای انسانی و طبیعی و از افزایش رشته‌های تخصصی درون‌نگری که پیوسته تعدادش بیش‌تر می‌شود، شکی ندارند. دهه‌ی ۱۹۸۰ م. را اغلب [اوج] دوره‌ی تجزیه شدن دانسته‌اند. در این دوره مصالح «اصلی» جغرافیا مثلاً توجه به تفاوت ناحیه‌ای، تکامل چشم‌اندازها و تأثیر متقابل زمین و انسان بر یکدیگر جای خود را به تعدد موضوعات فرعی این رشته داد. ابعاد این زمینه را می‌توان از راه مقایسه‌ی چاپ‌های متوالی فرهنگ لغات جغرافیای انسانی با یکدیگر که از زمان نخستین چاپ آن در سال ۱۹۸۱ م. تاکنون تعداد مدخل‌هایش از ۵۰۰ به ۷۰۰ و تعداد نویسندگان‌ش از ۱۸ به ۴۵ نفر افزایش یافته است، سنجید. این اتفاق را می‌توان از روی کثرت گروه‌های پژوهشی درون انستیتوی جغرافی‌دانان بریتانیا و تعدد تشکیل «گروه‌های ویژه» انجمن جغرافی‌دانان آمریکا نیز فهمید. همچنین می‌توان این رویداد را در ظهور نشریات جدیدی دید که بیش‌تر سعی دارند «منافع خاص» مثلاً فرهنگی (طرفداری از زنان) یا جغرافیای ناحیه‌ای^{۳۹} را برآورند تا منافع «دارای زمینه‌ی مشترک» به‌اصطلاح اصلی جغرافیا (راولینگ و دوهرتی، ۱۳۷۸: ۱۰۵-۱۰۲). باین‌وجود، هسته‌ی اصلی جغرافیا به مطالعه‌ی پدیده‌های جغرافیایی اعم از ابعاد مختلف انسان و اجزا و ابعاد متعدد طبیعت می‌پردازد.

خلاصه آن‌که جغرافیا مثل هر شاخه‌ی علمی دیگر به شاخه‌های بسیار زیاد علمی تقسیم شده است؛ اما این شاخه‌ها و متخصصین آن‌ها، بدون بهره‌گیری از تخصص یکدیگر به مسیر شاخه‌ی علمی تفکیک‌شده‌ی خود کشیده می‌شوند. چنین شیوه‌ی کار مانع از توسعه‌ی معرفت علمی دانش جغرافیا می‌شود؛ زیرا این شیوه‌ی کار، تنها جزءها یعنی بخش‌ها و زیر بخش‌های جغرافیا را بدون در نظر گرفتن کل‌ها بررسی می‌کند. این در یک مبنای صریح و روشن با چاشنی اتحاد فراگیر و جامع شکل بگیرد. منافع علم جغرافیا از حل مسائل محیطی و انسانی به دست می‌آید، مسائل اساسی جهان که با افزایش فشارهای انسانی بر محیط و منابع آن حادث می‌شوند. به‌عنوان مثال، مسائل عمده‌ی ناشی از بلایای طبیعی، توسعه‌ی شهری، تغییرات اقلیمی، آلودگی، توسعه و توسعه‌ی پایدار، همگی دانش و فهمی در راستای فرآیندهای طبیعی و انسانی همچون [دو بال کبوتر] می‌طلبند و به‌ویژه در مفهوم مسائل عمده نیازمند رویکردی از جغرافیای یکپارچه و جامع است تا جغرافیای انسانی یا طبیعی صرف یا به عبارتی رویکرد تجزیه‌نگر (پورا احمد، ۱۳۸۵: ۲۸۶). همچنین لازم به

35- Human space

36- Roger Borouneh

37- Social Space

38- Peter Haggett

39- Regional Geography

ذکر است که رونالد جانستون ترکیب جغرافیای انسانی و طبیعی را از نظر «فلسفی» غیرقابل دفاع می‌داند. وی مبلغ جغرافیای انسانی به‌عنوان علمی اجتماعی است که به مطالعه‌ی جنبه‌های اجتماعی مربوط به مکان و فضا (مشمول بر محیط طبیعی) می‌پردازد (هولت جنسن، ۱۳۷۶: ۱۴۳). از این‌رو، گرانو^{۴۰} پیشنهاد می‌کند که نقطه‌ی کانونی جغرافیا به‌عنوان علمی کل‌نگر یا تام به رابطه‌ی بین انسان و طبیعت به‌عنوان هدف مطالعه، نه تشریح فعالیت انسان بر حسب طبیعت و نه یک جمله کردن انسان و طبیعت در نواحی و مناظر است (همان، ۱۳۶). به‌هرروی، نیل به ترکیب جغرافیایی امروزه درست به همان شکل هر یک از دوره‌ی‌های گذشته در تاریخ این رشته است. گرانو معتقد است که مشکلاتی که ما در بنیان‌ریزی یک چارچوب رشته داشته‌ایم، شاید به خاطر نحوه‌ی است که این رشته در اواخر قرن نوزدهم از طریق تصمیم‌گیری در دانشگاه‌ها تأسیس شد. تنها در آن زمان بود که اولین اساتید این رشته به جغرافیا محتوایی شناخته‌شده دادند. آن‌ها از این رشته تازه تولدیافته دفاع کردند و برای این منظور از هر طریقی تلاش نمودند تا به تمایزات بین جغرافیا و سایر رشته‌ها تأکید کنند. با اشاره به هویت جهان‌نویسی آن تاریخ جغرافیا^{۴۱} به زمان عقب‌تری کشیده شد؛ بنابراین، ادعاهایی که جغرافیا را به‌عنوان یک استثنایی در بین سایر علوم یا علمی کامل‌تر و همه‌جانبه‌تر از دیگر علوم مطرح می‌کند، جز پیامدهای ناخوشایند برخی پیش‌فرض‌های ساده‌انگارانه نسبت به ماهیت و فلسفه‌ی علم جغرافیا نمی‌تواند باشد (Ford, 1982: 83).

بنا بر آنچه گفته شد، می‌توان در پاسخ سؤال مطرح‌شده این‌گونه پاسخ داد: همان‌طور که بر اساس روح سنتز معتقد باشیم و جغرافیا را برآیند کُنش و برهم‌کنش (انسان با طبیعت) - (طبیعت با انسان) بدانیم شاخه و گرایش‌های بسیاری می‌تواند از آن شکل گیرد، اما این گرایش‌ها و شاخه‌ها نباید به‌گونه‌ای پیش بروند که خود را از ریشه‌ی پایه‌ای خود [مادر؛ جغرافیا] جدا بدانند؛ زیرا جغرافیا همانند درختی تنومند است که به لطف اندیشمندان بسیاری که در دوره‌ی‌های مختلف زمانی در آن ظهور کرده‌اند، درختی پربار را پرورانیده‌اند که هرکدام از شاخه و برگ‌های آن گرایشی از علم جغرافیا را شکل داده است. با این‌وجود، این گرایش‌ها یا جغرافیاهای بسیار زمانی معنا و مفهوم جغرافیایی پیدا می‌کنند که خود را متعلق به یک جغرافیای راستین بدانند و از مبانی مفهومی آن در گستره‌پژوهی خود استفاده نمایند. در غیر این صورت، شاخه‌ها شکسته شده و راه را به خطا رفته‌اند. این راه خطا در عصر حاضر به‌وضوح نمایان است، از دانشجویان این رشته گرفته تا اساتید؛ زیرا زمانی که می‌خواهند خود را معرفی نمایند، می‌گویند آب و هواشناسان یا برنامه‌ریزی شهری‌دان هستیم و آن ریشه‌ی خود را فراموش می‌کنند. همین غفلت از ماهیت وجودی و بیان کلمه‌ی جغرافیا در پیشوند و یا پسوند شاخه‌های برآمده از جغرافیا زمینه‌ی آن را به وجود آورده است تا متخصصین آن حوزه به‌جای آن‌که مطالب وجودی خود را از ماهیت وجودی علم جغرافیا بگیرند، وارد حوزه‌های علوم دیگر شده و زمینه‌ی گسیختگی شاخه‌های جغرافیا و در پی آن، ضعف تنومندی علم جغرافیا را فراهم آورند؛ اما نگارندگان بر آن معتقد است که پایه و اساس و آن سکوی مستحکمی که ریشه‌های جغرافیا از آن شکل گرفته است، «انسان + طبیعت» است و برآیند کُنش و برهم‌کنش این دو، زمینه‌ی تنومند شدن علم جغرافیا و گرایش‌های آن را به وجود آورده است. بر این اساس، تخصیص رشته‌ی جغرافیا باید بر پایه‌ی سکوی مستحکمی به نام [جغرافیا] قرار گیرد که در این صورت، جغرافیا می‌تواند ادعای آن را نماید که شاخه‌های شکل‌گرفته از آن به‌هیچ‌وجه با سایر علوم شباهتی ندارد؛ بنابراین، سرچشمه‌ی تخصیص جغرافیا همان بدنه‌ی تنومند درخت است که ما آن را «جغرافیا» می‌گوییم و آبشخور اصلی آن از برآیند کُنش و برهم‌کنش «انسان با طبیعت» - «طبیعت با انسان» شکل می‌گیرد؛ به‌طورکلی، تعریفی که در این نوشتار برگرفته از ماهیت وجودی علم جغرافیا ارائه می‌گردد، بدین تفسیر است؛ جغرافیا علم مطالعه و شناخت برآیند حاصل از کُنش و برهم‌کنش (انسان با طبیعت) - (طبیعت با انسان) با هدف به‌سامان شدن فضای جغرافیایی [زیست جهانی] در مقیاس‌های (محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی) است. همچنین لازم به ذکر است که عناصر موجود در طبیعت (هوا، خاک، زمین، گیاه، آب و جانور)

40- Grano

41- Geography history

و ابعاد انسانی (فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و...) عناصر بنیادین فضای جغرافیایی را تشکیل می‌دهند و «طبیعت + انسان» دو بال بنیادین جغرافیا را می‌سازند که جغرافیا با تأثیرگذاری و تأثیرپذیری این عناصر بر یکدیگر که فضای جغرافیایی را شکل می‌دهد، سروکار دارد. به‌طور خلاصه، جغرافیا علم به سامان شدن فضای جغرافیایی [زیست جهانی]، جهت زیست عزتمندانه [به‌زیستن] است.

همچنین نگارندگان در این کُنش شکل‌گرفته از انسان، بر آن معتقد هستند که هر انسانی نوع کُنش و اثرگذاری‌اش بر طبیعت، متفاوت است و مقدار آن در هر انسانی کم‌وزیاد است؛ به‌طوری‌که هرچقدر انسان‌ها به منابع و سرمایه دسترسی بیش‌تری داشته باشند، خواه یا ناخواه بر طبیعت تسلط بیش‌تری می‌یابند و بر آن تأثیر بیش‌تری می‌گذارند و در مقابل آن، طبیعت هم ابعاد گوناگونی دارد که هر بُعد آن به‌گونه‌ای بر انسان و محیط انسان‌ساخت تأثیر می‌گذارد. برای مثال، آب‌وهوا به‌عنوان یکی از ابعاد طبیعت به‌نوعی بر انسان‌ها و زیست جهانی تأثیرگذارند که نبود آن را نمی‌توان انکار کرد. بر این اساس، کار یک جغرافی‌دان با در نظر گرفتن تعریف ارائه شده، این است که بداند چگونه باید نسبت به این کُنش‌های شکل‌گرفته شناخت پیدا کند و در پی آن، جهت به‌سامان شدن فضای جغرافیایی برنامه‌ریزی کند. به‌این‌ترتیب، باید گفت جغرافی‌دانان [جهان‌اندیشان همان دانندگان علم جغرافیا] به‌عنوان کسانی که به این زیست جهانی و چگونه زیستن می‌اندیشند، باید به حقایق نهفته در جهان هستی [زیست جهانی بشر] اندیشه کنند و در پی این اندیشیدن است که حقایق نهفته در چگونه زیستن [به‌زیستن] همان به «سامان» شدن زیست جهانی [کشف خواهد شد.

نکته‌ی مهم آن‌که زمانی که نگاه ما فراتر از پیش‌فرض‌های تهنشین‌شده‌ی ساده‌انگارانه در ادبیات جغرافیایی قرار گیرد، اکنون درکی از ماهیت و فلسفه‌ی جغرافیا داریم. در حقیقت، نشانه‌ی گذار از جغرافیای عمومی (از دانش «در» فضا به دانش «درباره»ی فضاها)؛ گذار از نگرش کلی‌گرا به نگرش فضامند (از مطالعه‌ی همه چیز به مطالعه‌ی جنبه‌های فضایی چیزها)؛ گذار از یک علم میان-رشته‌ای به یک رشته‌ی علمی (از یک علم فاقد موضوع به یک علم دارای موضوع)؛ گذار از جغرافیای غیرکاربردی به جغرافیای کاربردی (از یک رشته صرفاً توصیفی یا شناختی به یک رشته‌ی شناختی-هنجاری)، گذار از درک ماهیت علم جغرافیا بر اساس ماهیت دیگر علوم به درک ماهیت علم جغرافیا بر اساس ماهیت ذاتی خود این علم (از یک علم دارای هویت وابسته به یک علم دارای هویت مستقل و خود-پیرو) و پایان دادن به همه‌ی سردرگمی‌ها، ابهام‌ها، تخیل‌ها و افسانه‌بافی‌ها درباره‌ی ماهیت علم جغرافیا و جایگاه آن در بین سایر علوم است (شورچه، ۱۳۹۶: ۴۸-۴۹).

۳- جغرافی‌دانان و کشمکش تخصیص و تجمیع گرایش‌های رشته‌ی جغرافیا

پژوهش حاضر با توجه به رویکرد آن به موضوع، اولین تحقیق علمی در زمینه‌ی آسیب‌شناسانه‌ی تجمیع یا تخصیص علم جغرافیا به‌شمار می‌آید. بدین ترتیب، جمع‌آوری اطلاعات در این مقاله از طریق مصاحبه با صاحب‌نظران [جغرافی-دانان] جمع‌آوری شده است که حدود یک سال تهیه آن به طول انجامید. جامعه‌ی آماری انتخاب‌شده برای پاسخ‌گویی به سؤالات بنیادی-فلسفی شامل ۳۰ نفر از نخبگان و صاحب‌نظران دانشگاهی در عرصه‌ی مطالعاتی جغرافیا است.

جدول ۱: مصاحبه شونده‌گان مورد گزینش در دانشگاه‌ها

ردیف	نام دانشگاه	تعداد
۱	تهران (دانشکده‌ی جغرافیا)	۶
۲	تربیت مدرس (دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی)	۵
۳	شهید بهشتی (دانشکده‌ی علوم زمین)	۶
۴	خوارزمی (دانشکده‌ی علوم جغرافیایی، واحد تهران)	۵
۵	فردوسی (دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی)	۶
۶	اصفهان (علوم جغرافیایی و برنامه‌ریزی)	۱
۷	خارج از کشور	۱

بنابراین، با توجه به اهمیت تجزیه و تحلیل اطلاعات و نشان دادن نتایج پژوهش، داده‌ها و اطلاعات به دست آمده به روش کیفی (تحلیل محتوا) مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. در این پژوهش علاوه بر تصویرسازی آنچه در زمینه‌های تجمیع یا تخصیص علم جغرافیا نزد اساتید و نخبگان علم جغرافیا وجود دارد، به تشریح آن پرداخته شده است.

یافته‌های موجود گویای آن هستند که اگر امروزه در ایران جغرافیدانان نتوانسته‌اند به بنیان‌های استوار در اندیشه‌های جغرافیایی دست یابند، این واپس ماندگی را باید در عدم توجه به «اندیشه‌های فلسفی»^{۴۲} جستجو کرد. متأسفانه در کشور ما هنوز هم حوزه‌ی نظری و [فلسفی] جغرافیا به شدت در غفلت و بی‌ثمری به سر می‌برد. پس لازم است فلسفه‌های سیاسی، اقتصاد سیاسی و نظریه‌های اجتماعی که امروزه عوامل شناخت جغرافیای نو از جغرافیای سنتی است، در علم جغرافیا مطرح شود تا جغرافی‌دانان از این رهگذر در جستجوی شأن متعالی انسان در محیط زندگی باشند و از این طریق، حجاب ناآگاهی و توصیفی بودن تحلیل‌های جغرافیایی کنار زده شود (شکویی، ۱۳۸۲: ۹-۱۰). همچنین امانوئل کانت^{۴۳}، جغرافیای طبیعی و انسان‌شناسی^{۴۴} را فلسفه می‌پنداشت که برای جهان سودمند بود. از نظر او انسان در امتداد طبیعت، تلقی می‌شد؛ بنابراین انسان‌شناسی را در امتداد تدریس جغرافیای طبیعی لازم می‌دید و آن دو را دانش جهان برمی‌شمرد که می‌توانند ذهن دانشجویان را نسبت به مردم و جهان پیرامونشان روشن‌تر کنند تا بتوانند در عمل به سوی زندگی بهتر حرکت کنند. بر این مبنا از نظر کانت هدف از آموزش جغرافیا، ساختن دانشجویان جوان به‌عنوان شهروند جهانی بود (Elden, 2011:2). از این رو، همان‌گونه که می‌دانیم جغرافیا به‌عنوان مطالعه و نوشتن درباره‌ی زمین به‌عنوان یک کل، یک رشته‌ی قدیمی است، اما درون دانشگاه‌ها، نسبتاً دیر حرفه‌ای شد (Agnew, 2002: 14). رشته‌ی دانشگاهی جغرافیا، در کل در اواخر سده‌ی نوزدهم به‌عنوان یک شاخه‌ی منشعب‌شده از رشد انجمن‌های جغرافیایی ملی به وجود آمد (Ibid, 56). به این ترتیب، با توجه به این که تأسیس رشته‌ی جغرافیا در دانشگاه‌ها دیر در اواخر سده‌ی نوزدهم صورت گرفت، تأسیس زیرشاخه‌های این علم نیز دیر انجام گرفت. تقسیم رشته‌ی جغرافیا به دلیل این واقعیت که بسیاری از طرفداران آن، به این علم به‌عنوان یک حوزه‌ی «کامل و منسجم» نگاه می‌کردند و در برابر دسته‌بندی آن به شاخه‌های تخصصی - حتی اگر به نظر می‌رسید که این امر برای اهداف تحقیق لازم بود - مقاومت می‌کردند، مسئله‌ای پیچیده بود. به‌عنوان مثال در فرانسه ویدال دولابلش در برابر ایده‌ی شاخه‌های مجزا جغرافیا مقاومت می‌کرد. برای او تنها یک جغرافیا وجود داشت نه بیش‌تر (Ibid, 14).

فیل هوبارد^{۴۵} و همکارانش در دیباچه‌ی کتاب *جغرافیایی بیندیشیم: فضا، تئوری و جغرافیای انسانی معاصر* در این باره چنین می‌نویسند: تجربیات ما به‌عنوان مدرسان دانشگاه مشاهدات مشترک دوگانه‌ای را آشکار کرده است: نخست، اکثریت دانشجویان دوره‌ی لیسانس جغرافیا از خواندن تئوری بیزارند و اهمیت آن را متوجه نشده و قدر آن را نمی‌دانند. کشش رویکردی به اندیشه درباره‌ی امور دنیا کم‌تر، حالت بی‌ثباتی‌اش بیش‌تر و فهمیدن آن دشوارتر است، اما به نظر می‌رسد، درباره‌ی «حقایق [ملموس] دنیا» این وضع کاملاً متفاوت است (این موضوع مصداق ندارد). به این ترتیب، دانشجویان اغلب ادعا می‌کنند که دنیای تجربی را به دنیای تئوریک، دنیای قابل مشاهده را به دنیای انتزاعی اندیشه‌ها و گزاره‌ها ترجیح می‌دهند. دوم اینکه در ارتباط با این موضوع، ترغیب کردن دانشجویان به «جغرافیایی اندیشیدن» می‌تواند کار دشوار و اغلب عمل بی‌هوده‌ای باشد و این کار می‌تواند به مراتب پرزحمت‌تر شود (Hubbard et al., 2005: 2).

با این وجود، جغرافی‌دانان به‌ویژه اساتید بایستی دانشجویان را ترغیب کنند که اهمیت تئوری (مفاهیم بنیادین) را در عملی نمودن جغرافیا بدانند و بر این نکته تأکید کنند که فهم تئوری به‌عنوان جزئی از جغرافی‌دان شدن مهم و ضروری است. به‌روروی، تکیه بر جغرافیای کلان‌نگر به‌عنوان کانون هر نوع مطالعه‌ی جغرافیایی ناشی از این امر است؛ اما راهگشا

42- Philosophical Thoughts

43- Immanuel Kant

44- anthropology

45- Phil Hubbard

و زیربنای شناخت جغرافیای کلان‌نگر^{۴۶}، فلسفه و مباحث فلسفی آن است. از این‌رو، جغرافیا که یکی از عمیق‌ترین و قدیمی‌ترین دانش‌های بشری بوده که بر مبنای اصول و مبنای فکری خاصی بنا نهاده شده است و هر جامعه و هر گروه خاص فکری نیز بر مبنای زیرساخت‌های فکری و فلسفی خود این دانش را تفسیر و تعبیر کرده است؛ بنابراین، این موضوع جغرافی‌دانان را به موضوعات فلسفی رهنمون می‌کند.

۳-۱- چرایی تجمیع کردن از نظر صاحب‌نظران علم جغرافیا

در این قسمت چون ارائه‌ی نظریات صاحب‌نظران [دانش‌گاران جغرافیا] بسیار طولانی است و توضیح آن در یک مقاله نمی‌گنجد، بر این مبنا به ارائه‌ی تحلیلی مبسوط در راستای تبیین مقاله اشاره می‌شود. در این‌بین، از میان مصاحبه‌کنندگان چهارده نفر از صاحب‌نظران موافق تجمیع در یک عنوان به نام جغرافیا بودند و بر این معتقد بودند که تخصصی شدن رشته‌ی جغرافیا معنا و اعتبار ندارد؛ زیرا منجر به دور شدن جغرافیا از ماهیت اصلی خود می‌شود، همچنین به سمت تخصصی رفتن؛ یعنی تکه‌پاره کردن جغرافیا نه نظام‌مند کردن آن. بر این مبنا در تمام دنیا حالت تخصصی کردن به ضرر جغرافیا بوده است، چون توانایی دانش‌آموختگان را کاهش داده است. به‌هرروی، بر این نکته اصلی تأکید داشتند که در تجمیع علم جغرافیا باید دید کلی‌نگر حاکم باشد و اینکه خود تجمیع در درونش تخصص دارد و ما بدون تجمیع آن تخصص را به دست نمی‌آوریم، بلکه تخصص در گرو تجمیع است و در دهه‌ی اخیر فلسفه‌ی علم، به‌سوی فلسفه‌ی زمینه‌مند می‌رود. همچنین اکثر اساتیدی که بر تجمیع علم جغرافیا موافق بودند در راستای نظام‌مند کردن این علم در سطح دانشگاه‌ها راهکاری را ارائه داده‌اند که در جدول (۲) به آن اشاره شده است.

جدول ۲: پیشنهاد (تجمیع) علم جغرافیا در مقاطع دانشگاهی از نظر صاحب‌نظران

ردیف	سطح دانشگاهی	تقسیم‌بندی	توضیحات
۱	کارشناسی	یک گرایش (جغرافیا)	کلیت جغرافیا بایستی در مقطع کارشناسی در یک دانشجو تقویت و نهادینه گردد و این زمانی اتفاق می‌افتد که در مقطع کارشناسی جغرافیا را به صورت کلی‌نگر به دانشجو ارائه دهیم نه بُرش‌ی از آن را.
۲	کارشناسی ارشد	دو گرایش (جغرافیای طبیعی و انسانی)	در داخل این تقسیم‌بندی می‌توان در بخش انسانی به گرایش‌های جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری، روستایی، سیاسی و در طبیعی اقلیم و ژئومورفولوژی اشاره کرد. در این مقطع چون دانشجویان پایه را به طور عمیق مطالعه کرده‌اند و ماهیت وجودی علم جغرافیا را درک کرده‌اند، با در نظر گرفتن آن ماهیت علم به عنوان ریشه و پایه یکی از گرایش‌های آن را به طور تخصصی مطالعه می‌کنند.
۳	دکترا	یکی از تخصص‌های گذرانده‌شده در دوره‌ی کارشناسی ارشد	در دوره‌ی دکترا به صورت تخصصی‌تر در یکی از زمینه‌های تخصصی دوره‌ی کارشناسی ارشد.

دلایل مطرح‌شده از سوی موافقین تجمیع در جغرافیا:

۱. امتیاز جغرافیا به دیگر رشته‌ها همان گلی‌نگر بودن آن است؛
۲. تخصصی شدن رشته‌ی جغرافیا معنا و اعتبار ندارد؛
۳. دور شدن از ماهیت اصلی علم جغرافیا؛

۴. به سمت تخصصی رفتن؛ یعنی گسیخته شدن و تکه‌پاره کردن علم جغرافیا؛
۵. مفاهیم پایه‌ای در عمق بخشیدن به تفکر جغرافیایی باید بدون پاره‌پاره شدن جغرافیا به دانشجو منتقل گردد؛
۶. با توجه به گرایش‌های موجود مقیاس منطقه‌ای از حیطة بررسی‌ها جغرافیایی حذف شده و دانشجو ملزم به فعالیت در مقیاس شهری و روستایی شده است.

در تحلیل نظر صاحب‌نظرانی که موافق تجمیع جغرافیا با رویکرد کلی‌نگر هستند، نگارندگان تا حدودی نسبت به آن مخالف می‌باشند؛ زیرا رویکرد کلی‌نگر، جغرافیا را به سمت «کلی‌گویی» (ماهیت کولوژیک و اطلاعاتی) می‌برد که در آن از کوه و رودها صحبت می‌شود که نباید علم جغرافیا به آن سمت هدایت شود. در جغرافیا باید به جای کلی‌نگر بودن، کلان‌نگر بود؛ یعنی یک دانشجوی جغرافیا در عین آن که افیانوس را می‌شناسد، موضوع مرز را هم بداند و در عین آن که بحران آب را می‌داند، شهر و روستا هم بشناسد و بتواند تحلیلی جغرافیایی از آن‌ها ارائه دهد.

۳-۲- چرایی تخصص‌گرایی از نظر صاحب‌نظران علم جغرافیا

همچنین از نگاه شانزده صاحب‌نظر این حوزه، تجمیع تبعات ناخوشایندی برای جغرافیا و خانواده جغرافیا متشکل از (دانشجویان و اساتید) خواهد داشت؛ زیرا هر کدام از شاخه‌های جغرافیا خاصیت جداگانه‌ای دارد. از این‌رو، این گرایش‌ها مکمل هم هستند، ولی از لحاظ محتوا و مطالب علمی متفاوت است. نیز معتقدند که تجمیع رویکرد کلی‌نگر به جغرافیا می‌دهد و دانش‌آموختگان را بی‌سواد پرورش می‌دهد. بر این اساس، تخصصی شدن جغرافیا یک ضرورت در پیشرفت محسوب می‌شود و شما کافی است به مجلات بیست سال قبل جغرافیا مراجعه کنید. آن وقت در خواهید یافت که فضای فکری و عمق تحقیقات جغرافی‌دانان به چه نحو بوده و با تخصصی شدن رشته‌های جغرافیا چه تحولی به وجود آمده است؛ بنابراین، در حالی است که تخصصی شدن یک ضرورت در علم است و باید ضمن تخصصی شدن رهیافت را در آن علم فراموش نکنیم. همچنین بر این نکته تأکید داشتند که تجمیع در این مقطع زمانی، نه تنها کمکی به پایداری بیش‌تر علم جغرافیا نمی‌کند، بلکه کلیه‌ی زحمات صورت گرفته را در طول سالیان سال به هدر می‌دهد. از طرفی شناسنامه‌ی فعلی فارغ‌التحصیلان گرایش‌های آن‌هاست. همچنین اکثر اساتیدی که بر تخصصی شدن علم جغرافیا موافق بودند، در راستای نظام‌مند کردن این علم در سطح دانشگاه‌ها راهکاری را ارائه داده‌اند که در جدول (۳) به آن اشاره شده است.

جدول ۳: پیشنهاد (تخصص‌گرایی) علم جغرافیا در مقاطع دانشگاهی از نظر صاحب‌نظران

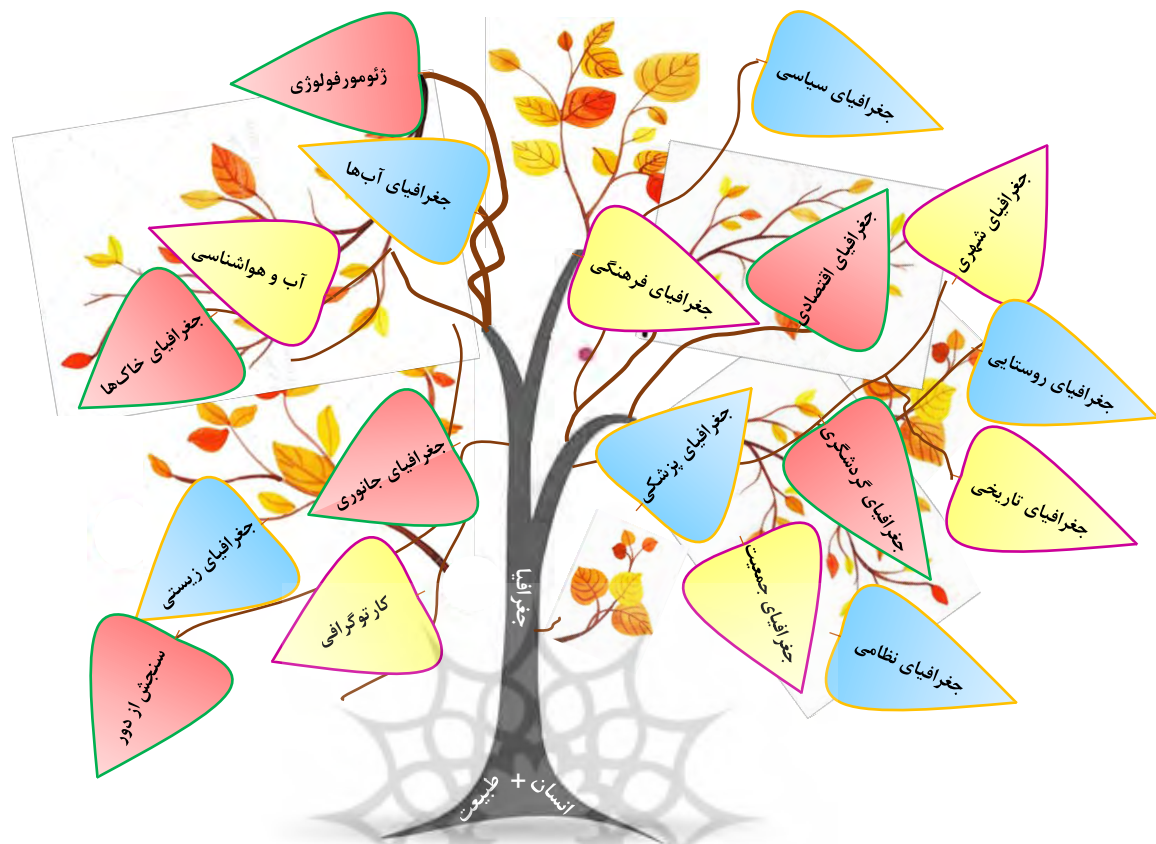
#	سطح دانشگاهی	تقسیم‌بندی	توضیحات
۱	کارشناسی	گرایش‌های تخصصی (آب و هواشناسی، ژئومورفولوژی، جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری، جغرافیا و برنامه‌ریزی روستایی، جغرافیای سیاسی، جغرافیای گردشگری)	باید روزه‌روز به سمت تخصصی شدن علوم پیش برویم تا بتوانیم به مجهولات زیادی پاسخ دهیم. تفکیک رشته‌ی جغرافیا به گرایش‌های مختلف در سطح کارشناسی اگر اصولی صورت گیرد، می‌تواند نقش تمیزکنندگی در برون رفت رشته‌ی جغرافیا از چالش بیکاری فارغ‌التحصیلان و تخصص بیش‌تر آنها داشته باشد.
۲	کارشناسی ارشد	همان رشته‌های کارشناسی اما به صورت تخصصی‌تر؛ به طور مثال، گرایش‌های جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری در مقطع کارشناسی ارشد (برنامه‌ریزی مسکن، مدیریت شهری، بهسازی و نوسازی، آمایش شهری)	شکل گرفتن گرایش‌های بسیار در شاخه‌های اصلی رشته‌ی جغرافیا؛ به طوری که در این مقطع باید تخصصی‌تر هر کدام از رشته‌ها مطالعه و پژوهش شود. هر رشته و گرایش از علوم جغرافیا باید کاملاً به مباحث مربوط به خود بپردازد.
۳	دکترا	تخصصی‌تر در همان رشته‌های مقطع کارشناسی ارشد	در دوره‌ی دکترا به صورت تخصصی‌تر در یکی از زمینه‌های تخصصی دوره‌ی کارشناسی ارشد، ادامه داده شود.

دلایل مطرح شده از سوی موافقین تخصصی کردن در جغرافیا:

۱. هر کدام از گرایش‌های رشته‌ی جغرافیا خاصیت جداگانه‌ای دارد؛
 ۲. رویکرد کلی‌نگر در جغرافیا دانش‌آموختگان را بی‌سواد پرورش می‌دهد؛
 ۳. در عصر حاضر باید روزبه‌روز به سمت تخصصی شدن جغرافیا پیش رویم تا بتوانیم به مجهولات زیادی در این علم پاسخ دهیم و پاسخ‌دهی دقیق و شایسته به آن‌ها نیازمند داشتن اطلاعات دقیق و تخصصی می‌باشد؛
 ۴. تجمیع کامل رشته‌های جغرافیا سبب محدود نمودن رشد، خلاقیت و نوآوری در رشته‌های جغرافیا می‌شود؛
 ۵. تفکیک رشته‌ی جغرافیا به گرایش‌های مختلف اگر اصولی صورت گیرد، می‌تواند نقش تمیزکننده‌ای در برون‌رفت رشته جغرافیا از چالش بیکاری فارغ‌التحصیلان و تخصص بیش‌تر آن‌ها داشته باشد؛
 ۶. تجمیع رشته‌های جغرافیا در این مقطع زمانی نه‌تنها کمکی به پایداری بیش‌تر رشته نمی‌کند، بلکه کلیه‌ی زحمات صورت گرفته را در طول سالیان سال به هدر می‌دهد؛
 ۷. تخصصی شدن به کاربردی کردن جغرافیا در عصر حاضر کمک شایان توجهی می‌کند.
- در تحلیل نظر اساتید در خصوص تخصصی شدن علم جغرافیا، اکثر اساتید از «علوم جغرافیا» استفاده کرده‌اند. بر این اساس، می‌توان گفت به کار بردن کلمه‌ی علوم جغرافیا بزرگ‌ترین خدشه‌ای است که بر علم جغرافیا وارد ساخته و سال‌هاست که از این کلمه در دانشگاه‌ها، سایت‌ها و حتی در دفترچه‌ی انتخاب رشته وزارت علوم استفاده شده است. به‌هرروی، باید گفت که جغرافیا خود یک علم است و سایر شاخه‌های آن به‌عنوان زیرشاخه‌هایی از این درخت معرفتی تنومند هستند؛ به‌طوری‌که رشد شاخه‌ها زمانی میسر است که ریشه‌ی آن؛ یعنی جغرافیا درون‌مایه و معرفتی عمیق‌تر یابد تا بتواند تنه‌ای تنومندتر در سپهر هستی برای شکوفا شدن شاخه‌ها فراهم سازد. با این تدابیر، از علوم جغرافیا و تخصصی شدن به‌واسطه‌ی آن که هر یک از شاخه‌ها خود را یک علم بدانند، نمی‌توان سخن گفت؛ زیرا این کلمه در درون خود، گسیختگی و شرحه شرحه شدن را به همراه دارد که در آن شاخه را جدا از کل در نظر می‌گیرد.
- بنابراین، در جمع‌بندی نظرات بالا لازم به ذکر است که هنوز این ذهنیت برای بسیاری از جغرافی‌دانان وجود دارد که ترکیب پدیده‌ها در قلمرو جغرافیای انسانی به قوانین قطعی نمی‌رسد؛ چراکه تعمیم یا کلیت محض بدون استثنا در قلمرو جغرافیای طبیعی تحقق می‌یابد. در صورتی که اراده و اختیار گروه انسان‌ها [عمل آگاهانه] و فناوری‌های متداول زمان، ترکیب پدیده‌ها را در «اغلب حالات» به نتیجه‌ی قطعی هدایت می‌کند نه در «کلیه‌ی حالات»؛ بنابراین، تدوین قانون در قلمرو جغرافیای انسانی اگر محال نباشد، دور از مشکل هم نیست. با وجود عدم تجانس در قانونمندی دو نظام علمی هم‌ریشه (نظام علمی جغرافیای طبیعی و جغرافیای انسانی - اجتماعی) که از درخت تنومند جغرافیا شاخه گرفته‌اند. پی‌رژرژ، جغرافی‌دان فرانسه، در نفی استقلال و دوگانگی کامل این دو نظام، جغرافیا را به‌عنوان «دانش ترکیبی» در چهارراه روش علوم مختلف قرار می‌دهد و می‌گوید: «جغرافیا لزوماً از نظر ماهیت و روش‌شناسی ناهمگن است؛ از سویی در میان علوم زمین و طبیعی قرار گرفته و از دیگر سو روابط خود را با علوم انسانی و اجتماعی برقرار می‌کند، به همین جهت جغرافیا مدام در جستجوی وحدت خویش است» (فرید، ۱۳۷۹: ۱۷). در جستجوی متداوم چنین وحدتی است که این گفته‌ی رونالد جانستون اهمیت پیدا می‌کند که متخصصین جغرافیای طبیعی و انسانی لازم است با یکدیگر کار کنند و به تحقیق بپردازند و قبول کنند که به یکدیگر نیاز دارند. تنها در این صورت است که می‌توان به شناخت کل‌ها در مکان‌ها توفیق یافت امری که بیش از جزءها یا بخش‌ها اهمیت دارد (شکویی، ۱۳۹۲: ۲۸۰)؛ لذا در اینجا است که موضوع وحدت جغرافیا با در نظر گرفتن کلان‌نگری [تجدید حیات جغرافیا] در آن بار دیگر مطرح می‌شود و امید آن است که راهگشای علم جغرافیا در حوزه‌ی آموزشی و پژوهشی قرار گیرد و بتواند ابهامات موجود در این زمینه را تا حدودی برطرف نماید.

۴- نتیجه‌گیری و پیشنهادها

با توجه به یافته‌های پژوهش، می‌توان گفت جغرافیا به‌عنوان یک معرفت علمی توانسته است مجهولات بسیاری را معلوم نماید و سیر تاریخی آن، تاریخ پرفرازونشیبی را گذرانده است که نکات مثبت و منفی در این سیر تاریخی در علم جغرافیا دیده می‌شود، اما در عصر حاضر دوگانه‌گرایی‌ها و تباین‌های به‌ظاهر درونی علم جغرافیا همانند جغرافیای طبیعی، انسانی و تخصص‌گرا و تجمیع‌گرا و غیره برای جغرافی‌دانان در اصل این تصور غلط را فراهم می‌آورد که چیزی مهم را درک کرده‌اند؛ اما وقتی به اصل ماجرا می‌رسند، متوجه آن می‌شوند که این شاخه‌ها آن‌گونه که شایسته و بایسته است، نمی‌تواند به‌عنوان یک معرفت علمی حقایق را کشف کند. در حقیقت، جغرافیا در ورای تمامی این تباین‌ها قرار دارد؛ لذا بایستی جغرافی‌دانان طبیعی و انسانی و همه‌ی نخبگانی که در این حوزه پژوهش می‌نمایند، تعامل بیش‌تری با همدیگر داشته باشند تا از رهگذر آن، فرصت‌ها و ظرفیت‌های مطلوبی برای همکاری‌های علمی و تحقیقاتی داشته باشند. در این راستا با توجه به نتایج مصاحبه و یافته‌های تحقیق جهت پاسخ‌گویی به این سؤال که کدام دیدگاه؛ (۱- تجمیع‌گرایی‌های رشته‌ی جغرافیا ۲- تخصص‌گرایی‌های مختلف به رشته‌ی جغرافیا) با فلسفه و ماهیت وجودی علم جغرافیا سازگار است؟ می‌توان گفت که نگارندگان نظرات دو گروه از جغرافی‌دانان که موافق و مخالف تجمیع و تخصص‌گرایی بوده‌اند، از آن جامعیت و مانعیت برخوردار نبوده؛ زیرا نتوانسته در حال حاضر مشکل پیش‌آمده در این علم را به‌ویژه در حوزه‌ی دانشگاهی و پژوهشی برطرف نماید که منجر به دودستگی در حوزه‌ی دانشگاه شده است، فراهم سازند. گروهی که بر تجمیع و کلی‌نگری پایبند بوده‌اند، شاید تا حدودی بتوان گفت که تجمیع خوب است، اما نه با رویکرد کلی‌گرایی، بلکه با رویکرد کلان‌نگرانه و وحدت‌گرا؛ که در این صورت می‌توانیم توانمندی‌ها را در علم جغرافیا افزون و ابهامات موجود در این زمینه را برطرف کرد. باین‌وجود، جغرافی‌دانان در عین تخصص در یکی از شاخه‌ها، آن دید کلان‌نگر را باید مدنظر داشته باشند تا بتواند بهترین تصمیم را در برنامه‌ریزی‌ها و راهبردهای علمی و کاربردی خود داشته باشد. با این تدابیر از جمله مسائل و مشکلات برجسته در مطالعات علم جغرافیا وجود مفاهیم و گرایش‌های متعددی است که در قالب موضوعات هم‌پیوند، زیرشاخه و گاهی اوقات به‌عنوان مفاهیم جایگزین وجود دارند و به‌صورت قابل‌توجهی رو به افزایش نیز می‌باشند. ظهور و توسعه‌ی این موضوعات در کنار آن که توانسته است پویایی و گستردگی خوبی به علم جغرافیا بدهد که امری نیکوست، اما زمینه‌ی ایجاد ابهام و تعدد نگاه‌های متفاوت را نیز در تعریف و استفاده از این مفاهیم نوظهور رقم زده و در عرصه‌ی علمی مسائل و مشکلات فراوانی را ایجاد کرده است؛ به‌گونه‌ای که بررسی‌های صورت‌گرفته نشان‌دهنده‌ی آن است که با وجود استفاده گسترده از این موضوعات در کارهای علمی، تعریف مشخص و قابل‌قبولی وجود ندارد و افراد تنها تلاش کرده‌اند توصیفی از آن‌ها را ارائه دهند که این خود بر وجود ابهام و چندگانه‌انگاری در استفاده و کاربرد این مفاهیم در حوزه‌ی مطالعات علم جغرافیا نقش به‌سزایی داشته است. همچنین باید توجه داشت تعداد اندک تعاریف صورت‌گرفته از این گرایش‌های موضوعی در بین صاحب‌نظران با یکدیگر متفاوت است؛ از سوی دیگر این تعاریف به‌گونه‌ای است که از ماهیت اصلی خود علم جغرافیا نیز تا حد قابل‌توجهی فاصله گرفته‌اند. حرکتی جهت برطرف کردن ابهامات گوناگون در زمینه‌ی این موضوعات هم‌پیوند و ارائه‌ی تعریفی پایه‌ای از آن‌ها یکی از ضروریات در حوزه‌ی علم جغرافیاست. بر این مبنا باید گفت رابطه‌ی گرایش‌های موضوعی حاضر و هر نوع گرایش موضوعی جدیدی که بخواهد در آینده در حوزه‌ی علم جغرافیا ایجاد گردد، با جغرافیا رابطه‌ی جزء به‌کل است. به‌بیان‌دیگر، جغرافیا که بحث پایه‌ای و مادر است، مانند یک درخت است و گرایش‌های موضوعی همچون شاخه‌های آن می‌باشند. شکل (۵) نشان‌دهنده‌ی این رابطه است.

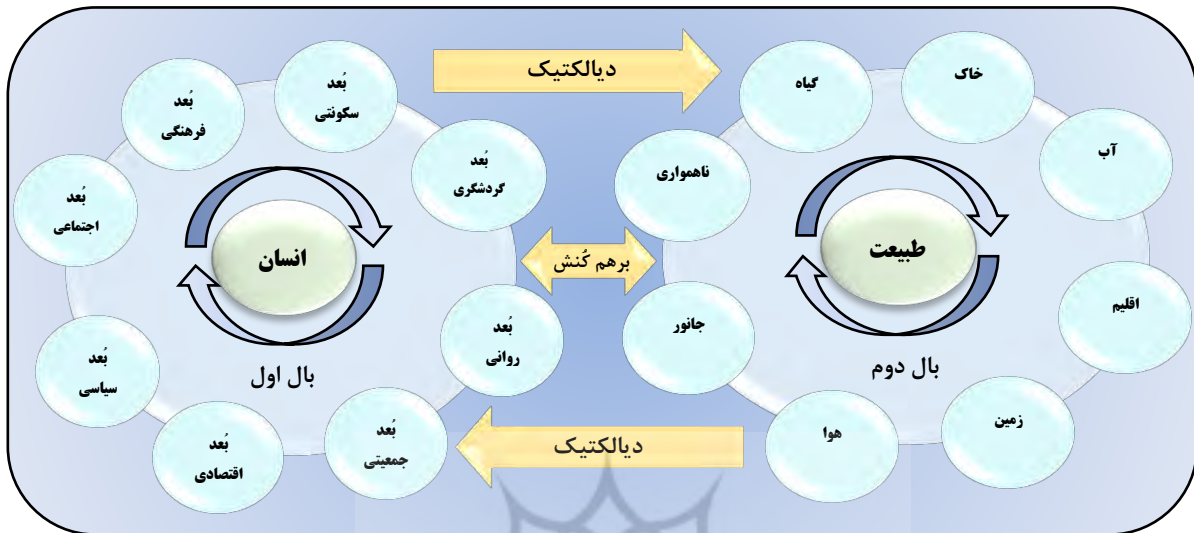


شکل ۴: شاخه‌های معرفتی درخت تنومند علم جغرافیا

همچنین لازم به ذکر است که نگارندگان در این پژوهش معتقدند که ماهیت علم جغرافیا را (انسان+طبیعت) آدو بال بنیادین می‌سازد و موضوع آن «فضای جغرافیایی» است و مبتنی بر درک نگارندگان، مفهوم علم جغرافیا را می‌توان بر اساس ماهیت وجودی علم جغرافیا، که برآیند حاصل از کنش و برهم‌کنش (انسان با طبیعت) - (طبیعت با انسان) جهت به سامان شدن فضای جغرافیایی در نظر گرفت و تعریف نمود. بنابراین، فضای جغرافیای موضوع اصلی علم جغرافیاست و این فضا دارای ابعاد مختلفی است که از کنش و برهم‌کنش موجود در این سیستم به وجود می‌آید که در چارچوب کلیت فضای جغرافیایی با یکدیگر نظام‌یافته‌اند و هر کدام از شاخه و برگ‌های آن، موضوع یکی از رشته‌های تخصصی علم جغرافیا به شمار می‌آیند. از این رو، می‌توان گفت که بُعد [شکل‌شناسی طبیعت موضوع ژئومورفولوژی]؛ بُعد موقعیتی طبیعت، موضوع جغرافیایی ریاضی؛ بُعد زیستی و اکولوژیک طبیعت، موضوع جغرافیای زیستی؛ بُعد اقلیمی طبیعت، موضوع آب و هواشناسی؛ بُعد اقتصادی انسان، موضوع جغرافیای اقتصادی؛ بُعد جمعیتی انسان، موضوع جغرافیای اجتماعی و جمعیت؛ بُعد فرهنگی انسان، موضوع جغرافیای فرهنگی؛ بُعد دفاعی و امنیتی انسان، موضوع جغرافیای نظامی؛ بُعد تفریحی انسان، موضوع جغرافیای گردشگری؛ بُعد سکونتگاهی انسان، موضوع جغرافیای شهری و روستایی؛ بُعد سیاسی انسان، موضوع جغرافیای سیاسی.

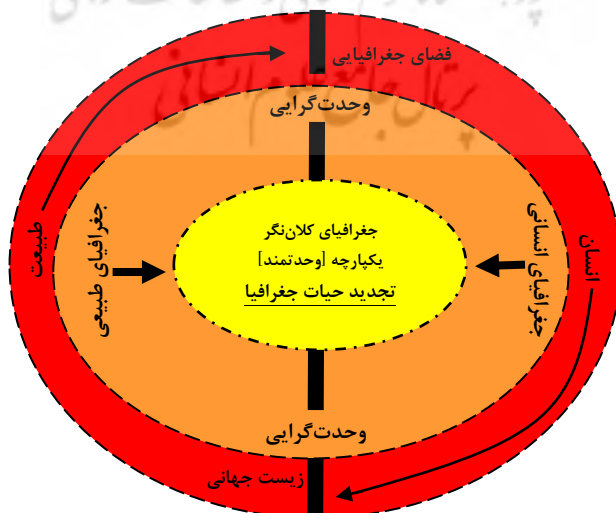
بر این مبنا، با طرح این موضوعات می‌خواهیم این را مطرح نماییم که جغرافیا به دلیل آن که فضای جغرافیایی را مطالعه می‌کند، دایره‌ی گسترده‌ای از موضوعات را در برمی‌گیرد، اما متخصصین هر یک از این حوزه‌ها در گام اول باید رویکرد معرفت‌شناسانه‌ی خود را از ریشه‌ی آن؛ یعنی علم جغرافیا بگیرند و گام‌های خود را در تعالی علم جغرافیا بردارند

و به گونه‌ای نباشد که شاخه یا رشته‌ی خود را جدا از درخت و پایه‌ی اصلی بداند. در آن صورت اگر علم جغرافیا بتواند رشته و گرایش‌های موضوعی خود را در مسیر تعالی انسان‌ساز و محیط‌ساز پیش ببرد به گونه‌ای که انسان‌ها خود و طبیعت خود را بهتر بشناسند و از آن بتوانند به درستی استفاده کنند آن زمان است که علم جغرافیا توانسته به رسالت موضوعی خود دست یابد.



شکل ۵: عناصر بنیادین تشکیل دهنده‌ی قلمرو موضوعی علم جغرافیا

به‌هرروی، چون موضوع اصلی علم جغرافیا، فضای جغرافیایی است، با این اوصاف نمی‌توان گفت که جغرافیا به‌عنوان علمی میان‌رشته است؛ زیرا جغرافیا دارای موضوعی واحد است که جغرافی‌دانان آن را مطالعه می‌کنند. بر این مینا اگر این رویکرد در علم جغرافیا در نظر گرفته شود، شکل (۴، ۵، ۶)، در پی فلسفه درمانی در جغرافیا بر آمده‌ایم به گونه‌ای که از فلسفه علم جغرافیا به مثابه هنر خوب زندگی کردن [به‌زیستن] به جهان‌نشینان نوشداورهایی را تجویز نماییم. به‌عبارت‌دیگر در این نوشتار، نگارندگان به وحدت کلان‌گرایانه در عین کثرت [سیطره‌ی وحدت بر کثرت] در جغرافیا قائل می‌باشند.



شکل ۶: مدل مفهومی کلان‌نگر و وحدت‌گرا در یکپارچه‌سازی و تجدید حیات علم جغرافیا

۶- قدردانی

نگارندگان بر خود لازم می‌دانند از صاحب‌نظرانی که با بیان نظرات خود بر پُربارتر شدن این مقاله تأثیرگذار بوده‌اند و همچنین دانشگاه فردوسی مشهد که با حمایت‌های مالی و معنوی خود، زمینه‌ی به ثمر رسیدن این مقاله را فراهم ساخته، تشکر و قدردانی نمایند.

۷- منابع

۱. پارباد، رحمان، معروفی، یحیی (۱۳۹۳). یگانگی معرفت و علوم انسانی؛ رویکردی بین‌رشته‌ای، فصلنامه‌ی مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، دوره‌ی ششم، شماره‌ی ۴، صص ۱۸-۱.
۲. پوراحمد، احمد (۱۳۸۵). قلمرو و فلسفه‌ی جغرافیا، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۳. جابری مقدم، هادی (۱۳۸۶). شهر و مدرنیته، تهران: انتشارات فرهنگستان هنر.
۴. جان پرور، محسن (۱۳۹۶). ژئوپلیتیک برای همه، تهران: نشر انتخاب.
۵. حقیقت، سیدصادق (۱۳۹۴). روش‌شناسی علوم سیاسی، چاپ چهارم، قم: انتشارات دانشگاه مفید.
۶. خاکی، غلامرضا (۱۳۷۹). روش تحقیق در مدیریت، تهران: مرکز انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی.
۷. دولفوس، اولیویه (۱۳۷۳). تحلیل جغرافیایی، ترجمه‌ی سیروس سهامی، مشهد، نشر نیکا.
۸. راولینگ، النور، دوهرتی، ریچارد (۱۳۷۸). جغرافیا در قرن بیست و یکم، ترجمه‌ی حسن لاهوتی، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
۹. رقابی، حیدر (۱۳۷۰). فلسفه‌ی علم، تهران: انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.
۱۰. سروش، عبدالکریم (۱۳۶۱). علم چیست؟ فلسفه چیست؟، چاپ دوم، تهران: انتشارات پیام آزادی.
۱۱. شبلینگ، ژاک (۱۳۸۵). جغرافیا چیست؟، ترجمه‌ی سیروس سهامی، چاپ دوم، مشهد: انتشارات محقق.
۱۲. شکویی، حسین (۱۳۹۲). اندیشه‌های نو در فلسفه‌ی جغرافیا، چاپ پانزدهم، تهران: انتشارات گیتاشناسی.
۱۳. شکویی، حسین (۱۳۸۲). اندیشه‌های نو در فلسفه‌ی جغرافیا (جلد دوم) فلسفه‌های محیطی و مکتب‌های جغرافیایی، تهران: انتشارات گیتاشناسی.
۱۴. شورچه، محمود (۱۳۹۶). مکتب‌های جغرافیایی (از آغاز تاکنون)، ویراست دوم، تهران: انتشارات پرهام نقش.
۱۵. شیخ رضایی، حسین، کرباسی زاده، امیرحسین (۱۳۹۲). آشنایی با فلسفه‌ی علم، چاپ دوم، تهران: انتشارات هرمس.
۱۶. صادقی، رضا (۱۳۹۴). آشنایی با فلسفه‌ی علم معاصر، تهران: انتشارات سمت.
۱۷. صادقی، مجتبی (۱۳۹۳). آسیب‌شناسی فلسفی دانش جغرافیا (درنگی در پژوهش‌های شهری)، فصلنامه‌ی روش‌شناسی علوم انسانی، سال ۲۰، شماره‌ی ۸۰، صص ۷۸-۵۵.
۱۸. صادقی، مجتبی، جوان، جعفر، رهنما، محمدرحیم (۱۳۹۴). فضای جغرافیایی چیست؟ درنگی بر سرشت فضای جغرافیایی، از چشم‌انداز پدیدارشناسی هرمنوتیک، فصلنامه‌ی مطالعات جغرافیایی مناطق خشک، سال پنجم، شماره‌ی نوزدهم، صص ۲۸-۱۲.
۱۹. عسگری، سهراب (۱۳۹۳). جغرافیا، تعریفی نو، مجموعه مقالات جستارهایی در فلسفه‌ی جغرافیا، گردآورنده: مراد کاویانی‌راد و نسرین خانیها، تهران: انتشارات انجمن ژئوپلیتیک ایران.
۲۰. علمی، قربان، بورونی، علی (۱۳۹۵). مفهوم انسان از دیدگاه کارل بارث و الهیات لیبرال قرن نوزدهم، فصلنامه‌ی الهیات تطبیقی، سال هفتم، شماره‌ی پانزدهم، صص ۹۴-۸۱.
۲۱. فرهی فریمانی، مریم، حقیقت‌بین، مهدی (۱۳۹۵). واکاوی ادراک ایرانیان در مواجهه با طبیعت (مطالعه‌ی موردی: بررسی تولیدات علمی در رشته‌ی معماری منظر و حوزه‌ی هنر و معماری). فصلنامه‌ی مطالعات شهر ایرانی اسلامی، سال ششم، شماره‌ی ۲۴، صص ۴۲-۳۳.
۲۲. فرید، یدالله (۱۳۷۹). شناخت‌شناسی و مبانی جغرافیای انسانی، اهر: انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی اهر.
۲۳. فلیسین، شاله (۱۳۵۸). شناخت روش علوم با فلسفه‌ی علمی، مترجم یحیی مهدوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

۲۴. گالاهر، کارولین (۱۳۹۱). مفاهیم کلیدی در جغرافیای سیاسی، ترجمه‌ی محمدحسن نامی و علی محمدپور، چاپ دوم، تهران: انتشارات زیتون سبز.
۲۵. گورد، یاستین (۱۳۸۷). دنیای سوفی، ترجمه‌ی مهرداد بازیاری، تهران: انتشارات هرمس.
۲۶. مجتهدی، بهار (۱۳۸۹). رودخانه‌ی خشک تبریز، محور پایداری شهر، راهبرد احیای زیرساخت‌های طبیعی در سازمان فضایی شهر، مجله‌ی منظر، دوره‌ی ۲، شماره‌ی ۹، صص ۱۷-۱۴.
۲۷. مهدوی، مسعود (۱۳۷۱). جغرافیا از قرن ششم قبل از میلاد تا سده‌های میانی، جشن‌نامه‌ی دکتر محمدحسن گنجی، مجموعه مقالات جغرافیایی، به کوشش ایرانپور جزینی، تهران: انتشارات گیتاشناسی.
۲۸. مهدی‌نژاد، جمال‌الدین، ضرغامی، اسماعیل، اشرف سادات، سیده (۱۳۹۴). رابطه‌ی انسان و طبیعت در باغ ایرانی از منظر معماری اسلامی، فصلنامه‌ی نقش جهان، دوره‌ی ۵، شماره‌ی ۱، صص ۴۱-۲۷.
۲۹. هاگت، پیتر (۱۳۷۵). جغرافیا ترکیبی نو. ترجمه‌ی شاپور گودرزی‌نژاد، جلد دوم، تهران: انتشارات سمت.
۳۰. هولت‌جنسن، آریلد (۱۳۷۶). جغرافیا (تاریخ و مفاهیم)، ترجمه‌ی جلال تبریزی، تهران: انتشارات سیر و سیاحت.
۳۱. یزدگرد، فاطمه (۱۳۹۰). بازآفرینی پایداری با تأکید بر نقش طبیعت در ساختار کالبدی شهرهای ایرانی-اسلامی، فصلنامه‌ی مطالعات شهر ایرانی اسلامی، دوره‌ی ۲، شماره‌ی ۵، صص ۹۴-۷۹.
32. Agnew, J. A. (2002). *Making Political Geography*, New York: Oxford University Press.
33. Bronowski, I. J. (1967). *The Nature of science*. State Advisory Committee.
34. Chorley, R., and Haggett, P. (1967). *Model in Geography*. London: Methuen.
35. Elden, S. (2011). *Reading Kants Geography*, New York: State University of New York Press (SUNY).
36. Elliott, G. (1987). *Althusser. The detour of theory*. London: Verso.
37. Ford, L. R. (1982). Beware of New geographies. *Professional Geographer* Vol. 34, No. 1, pp 5-131. <https://doi.org/10.1111/j.0033-0124.1982.00131.x>.
38. Golledge, R. G. (1993). Geography and the disabled: a survey with spatial reference to vision impaired and blind peoples, *Transactions, Institute of British Geographers*, Vol. 18, pp. 63-85. <https://doi.org/10.2307/623269>.
39. Gregory, D, Johnston, R. and other. (2009). *Structuralism in the Human Geography*. 5th Edition. A John Wiley & Sons, Ltd., Publication.
40. Haggett, P. (1965). *Locational Analysis in Human Geography*, London: Arnold.
41. Hubbard, P. and Kitchin, R. and Bartley, B. and Fuller, D. (1996). *Thinking Geographically: Space, Theory and Contemporary Human Geography*, London and New York: Continuum.
42. Matthews, J.A. and Herbert, D.T. (2004). *Unifying in Geography: Prospects for the discipline*, in J. Matthews and D. Herbert (eds.) *Unifying Geography*. LONDON AND NEW YORK: Routledge.
43. Plato, R. (1956). *Cornford Translation*. Oxford university press, N.Y., London.
44. Reghaby, H. (1970). *Blossoms of Life Science*. University Publications, California.
45. Rodrigue, J. P., and Comtois, C., Slack, B. (2013). *The Geography of Transport Systems*, London: Routledge.
46. Schaefer, F. K. (1953). Exceptionalism in geography: A Methodological examination, *Annals, Annals of the Association of American Geographers*, Vol. 43, No. 3, pp. 226-249. <https://doi.org/10.1080/00045605309352114>.